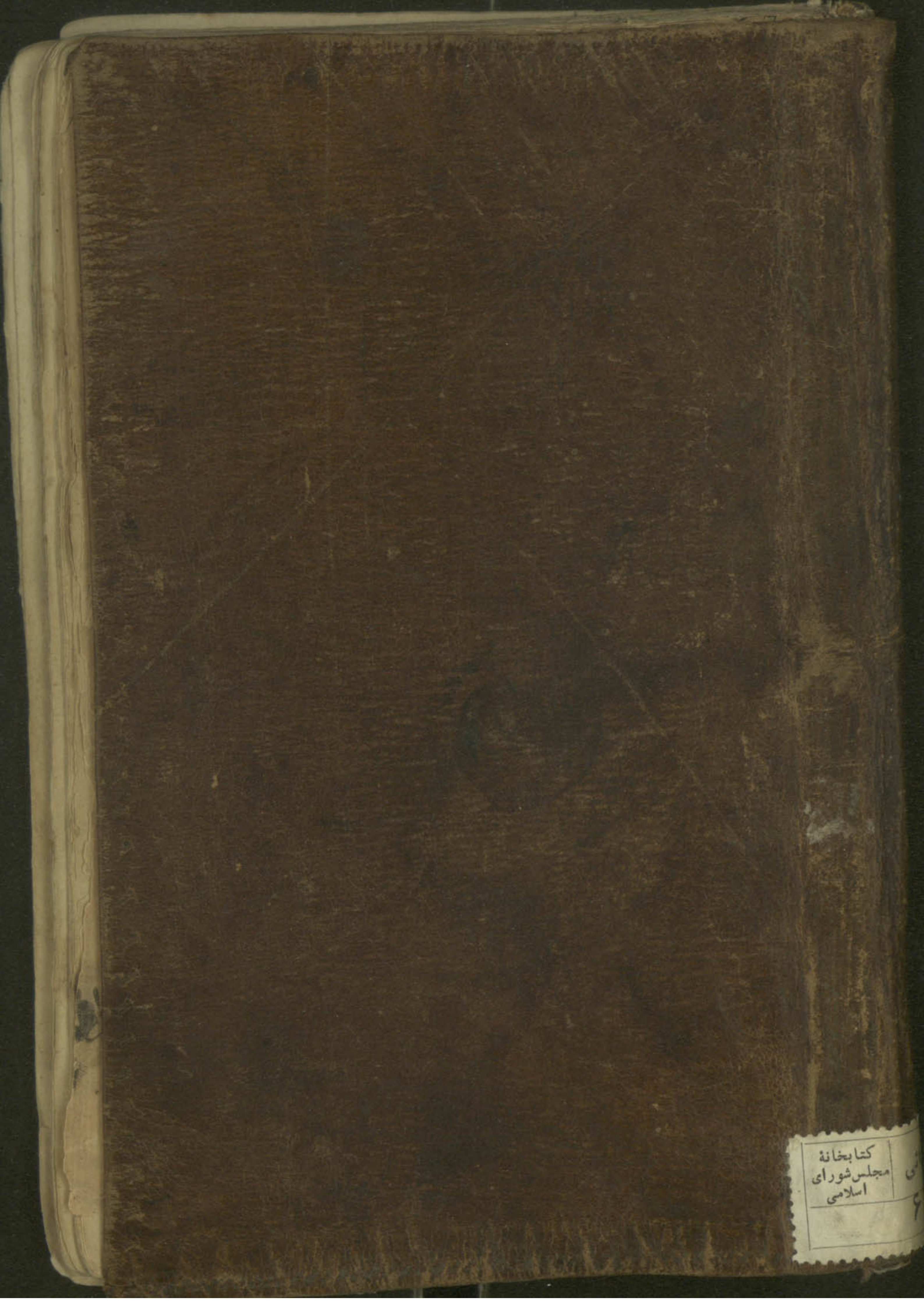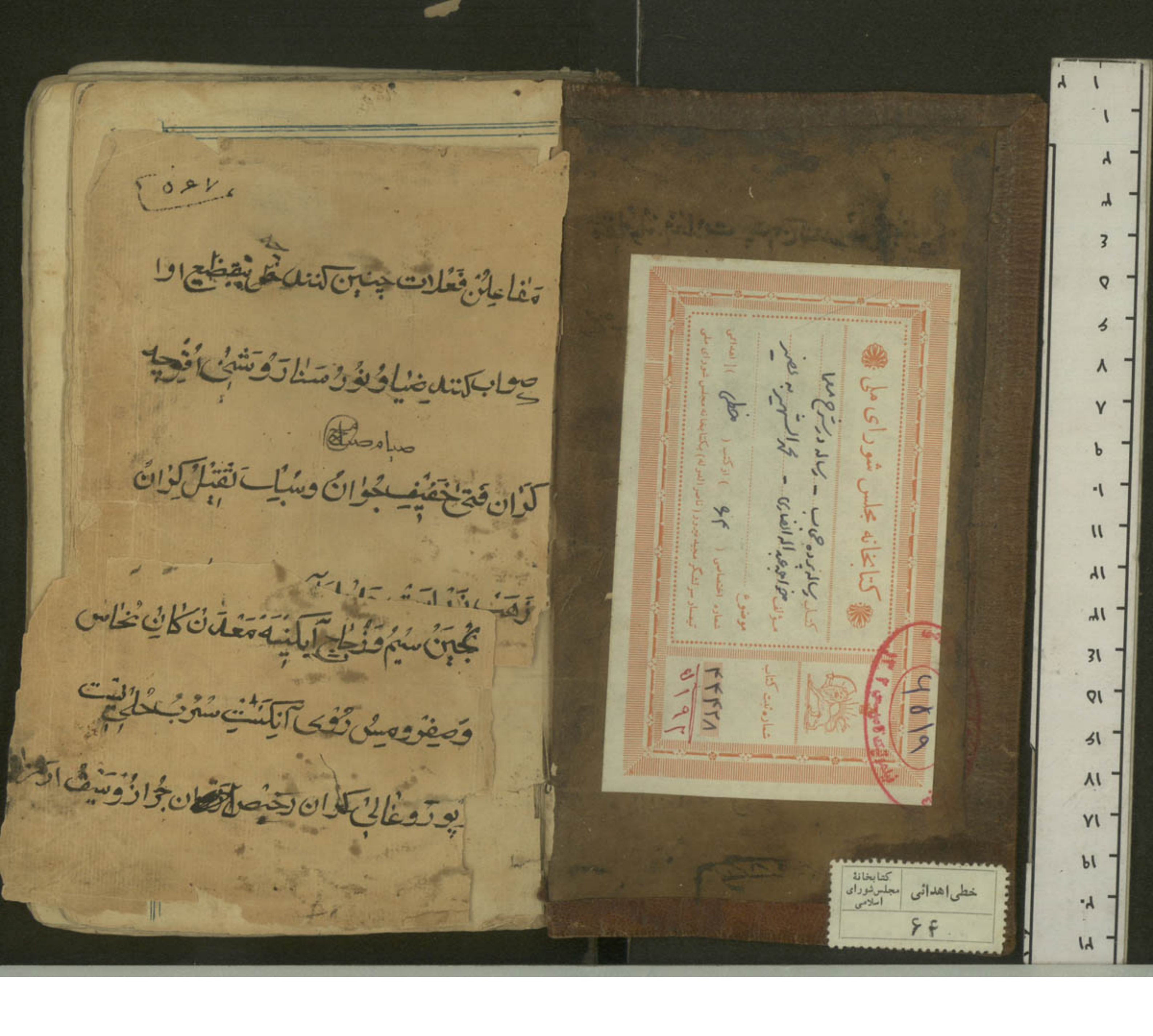

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


مفاعلن فعلات چنین کنند تقطیع اوا
گران فتح خفیف جوان وسبک ثقیل گران
نجین سیم و زجاج آیینه معدن کان نخاس
کتابخانه مجلس شورای ملی
خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۶۴



۵۶۷

مفاعلن فعلات چنین کنند تقطیع او

صواب کنند ضیا و نور و سنا روشنی افوجه

صباح مصباح
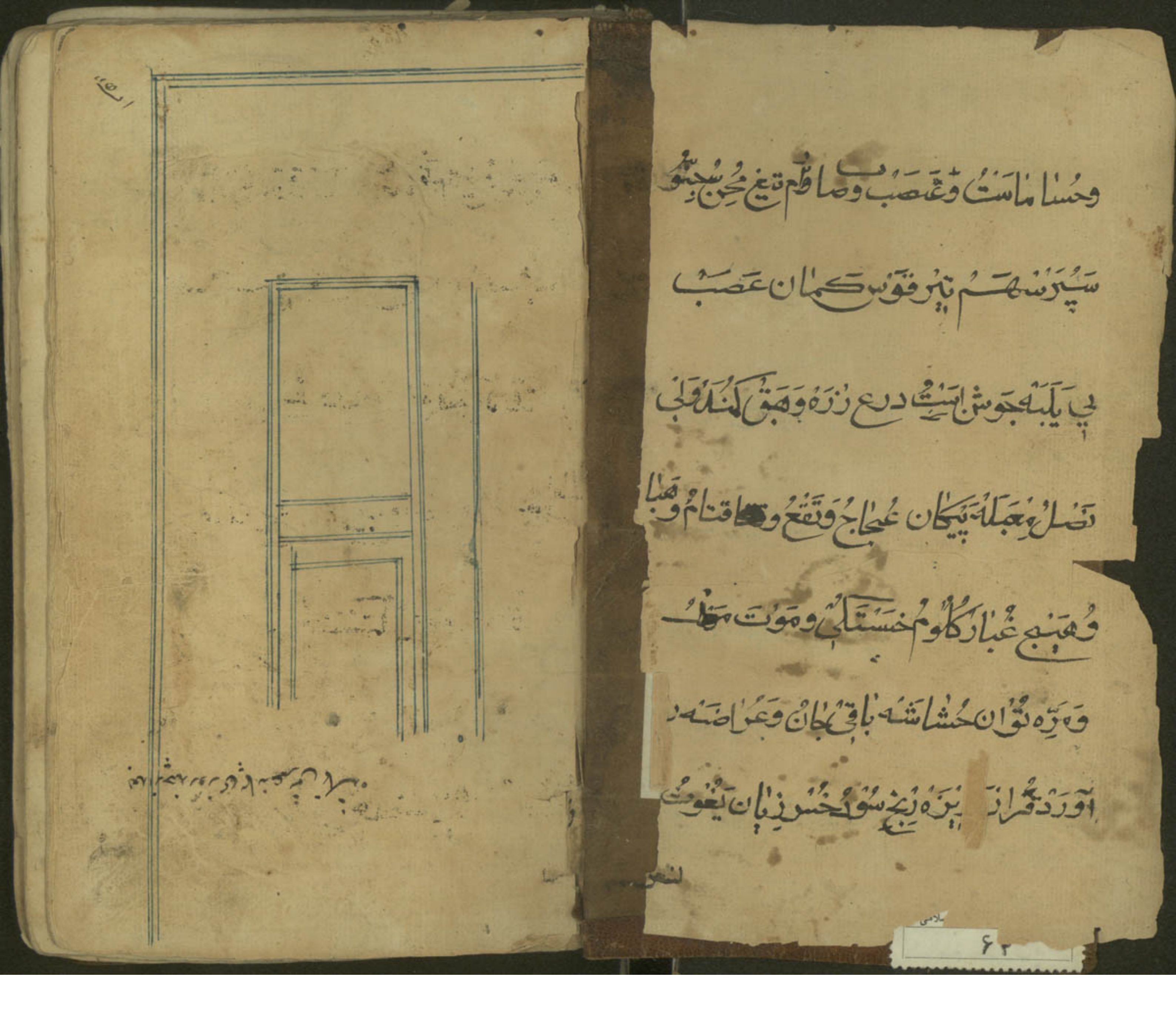
گران فتح خفیف جوان وسبک ثقیل گران

ذهب زر است ... زیر

لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان نحاس

وصفو و مس روی انگشت سر بحلی الست

پو رو غالی گران رخیص ارزان [illegible] جواز و سیف ار...



وحسام است وعضب وصارم تیغ مجن سجنو

سپر سهم تیر قوس کمان عصب

پی یلبه جوشن است درع زره وهبق لمند ولی

نصل مجله پیکان عجاج وتقع وقتام وهبا

وهبیع غبار کالوم خستگی وموت مرگ

وقره توان خشاشه باقی جان وعواصه د

آورد قراز بینه زیج سو خسر زیان یغوث

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین این مختصریست
از مقولات قدوة المحققین زبدة العارفین مقبول
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری رحمة الله تعالی
بدانکه حق تعالی این جهان را محل اسرار کرد و
ودیعت سر سری مکنونات رسانید پس از آنکه
پردهای حجاب انگیخت و پردها آویخت بعضی از
موالید

موالید در عناصر بعضی را اعراض متعرض بجواهر
تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست
و پیر طریقت کیست و اهل شریعت و پیر نادیده
و طفل کار دیده کیست پس در باطن آدمی چراغ
معرفت را بر افروخت و علوم اسرار و ضمایر
کیفیات درآموخت آنها که ارباب هدایت
بودند هرچه پیش می‌آمد میدیدند و هر حجاب که
در راه می‌افتاد می‌بریدند لاجرم چون هوا را
بریاضت دور کردند و نفس را بمجاهده مقهور

درون پژدهام چه چو اشند بیافتند اما انها که

از اهل ضلالت بودند اما ننمودند بنقش گرمابه بنودند

عشق باختند و بر سر شادروان کمند انداختند

چون در نگری نه از طریقت اثری و نه از حقیقت خبری

و نه از فعل خفاشانه ندمی و نه در راه آن وفاقدمی

هر یک بحیله مغلوب شده بوجود خود از دین

حق محجوب شده نعوذ بالله من سخط الله الهی عبد الله را

از سه آفت نگاه دار از وساوس شیطانی

از مکاید نفسانی و از غرور زنان ناتمام کار الهی دلی ده که در

بوقان

تو جان بازیم جانی ده که کار آن جهان سازیم تقوی ده

که دنیا را ببریم روحی ده که از دین خوریم بعقبی

ده که در از بر ما باز نشود قناعتی ده تا در صومعه

حرص بر ما باز نشود دانایی ده که از راه نیفتیم

بینایی ده که تا در چاه نیفتیم دست گیر که دست

اوز نداریم بپذیر که پای گریز نداریم در گذر که بد

کرده ایم آزرم دار که آزرده ایم طاعت محجوبی

که آب آن نداریم از هیبت مکوی که تاب آن

نداریم توفیقی ده تا در دین استوار شویم عقبی ده

که از دنیا بیزار شویم نگاه دار تا پریشان نشویم
بیاموز تا در شریعت بدانیم راه افروز تا در تاریکی
نمانیم بنمای که تا در روی کس ننگریم بگشای در
که در نگذریم تو ساز که دیگران ندانند تو نواز
که دیگران نشنوانند همه را از خود رهائی ده همه را
بخود آشنائی ده همه را از مکر شیطان نگاه
دار همه را از فتنهٔ نفس آگاه دار الهی بیاز
کار من منکر نگر دار من دلی ده که طاعت افزون
کند طاعتی که بهشت را رهنمون کند علم ده که در

آتش نبود

آتش هوا نبود عملی ده که در وی آب ریا نبود
دیده ده که عزّ ربوبیت تو بیند دلی ده که دل
عبودیت تو بیند نفسی ده که حلقهٔ بندگی تو
در گوش کند جانی ده که زهر حکمت تو بطبع نوش کند
تو ساز که ازین معلولان شفا نیاید تو گشادی ده که
ازین ملولان کاری نگشاید باصلاح آر که نیک
بی سامانیم جمع دار که پس پریشانیم الهی ظاهری داریم
شوریده و باطنی داریم در خواب سینه داریم
پر آتش دیده داریم پر آب گاه در آتش نشینیم

کباب را

میسوزیم گاه در آب چشم غرقاب و الیک
المرجع و المآب حق تعالی دنیا را بیافرید و بر قومی
بیاراست و گفت این نشان عطاست و خود را
بر قومی بیاراست و گفت ای جوانمردان دو گیتی
آن ماست یکی را نعمت بهشت و دیگری را دوست
فدای اویم که نعمش همه اوست هر کرا مرغ او در جان
بپارسید هر چه غیر مهر او بود از آشیان ببرید
طالب دنیا رنجور و طالب عقبی مزدور
و طالب مولی مسرور کل بهشت در پای

عارفان

عارفان خارست جوینده مولی را با بهشت
چکارست الهی اگر عارف بهشت و حور نگرد
طهارت معرفتش شکسته شود و اگر درویش
بجز از خدا چیزی طلبد در آیامش بسته گردد
بهشت اگرچه عزیزست از کم یاقین است بهشت
خواستن آب روی کاستن است اگرچه مشک
از فر خوشش نسیم است دم جانبخش چون
بوییت ندارد مقامی بخت دلخواه است فردوس
ولیکن رو نو کوییت ندارد ای عزیز بهشت

و دوزخ بهانه است مقصود خداوند خانه است
ای بهشت پر تو ندارم مرا دردسر مده
ای دوزخ تن بو ندارم از خود خبرم مده الهی اگرچه
بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو
درد و داغ است و دوزخ را بیگانه بیگانه هست
دوزخ بیگانه را
و آشنا را گذرگاه و عارفان را نظرگاه الهی اگر
مرا در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و اگر در بهشت کنی
بی جمال تو خریدار نیستم الهی حور و قصوری که با زنم
اگر نفسی با تو پردازم از آن هزار بهشت بسازم الهی

الهی اگر عبدالله را بخواهی گداخت دوزخی دیگر باید
آلایش او را و اگر بخواهی نواخت بهشتی
دیگر باید آسایش او را از عارفان در جهان نشانی
نیست وان زبان که از عارفان نشان دهد هیچ در
دهانی نیست چون نشان دهی از چیزی که در جهان هست
حالت بهانه است و مقالت افسانه است مردا
که از هر دو برکرانه است هر کس که ازین باب سخنی گوید
با سناد و روایت از یافت و ولایت
گفتار بر وحجت و شنیده جنایت این است اسناد

بکارست و نه استاد گوینده این دبیه است
و نه آدمی را این سخن بدانست که قلم بر یافت
و نه قاصد بدین شتافت صحیفه ان سر نیست
و استادان یافت یکبار درین در یا غوا صی
کن که از دو یکی بدر نباشد یا جوهری که بدان آن
توانگر شوی یا غرقه شوی و نهان در جوهر شوی
بهار سه است بهاریست در وقت تندرستی
و جوانی و بهاریست نعیم و ملک جاودانی
و بهاریست نهانی اگر داری دانی آنکه تن بجان ز

زنده است

زنده است از زندگانی محروم نیست آنکه جان
بدو زنده است او حی قیوم است توحید آن هست
که او را یگانه خوانی توحید آنست که او را یگانه
دانی توحید آن نیست که او را بر سر زبان
داری توحید آنست که در میان جان داری توحید
همه آنست که یکبار گوئی یگانه باشی توحید
حقیقی آنست که از غیر او بیگانه باشی اگر عزم
این کار داری خیز و قصد راه کن توشه راه برگیر و
همراه را آگاه کن عاقبت نیاز دارد سخن

کوتاه کن اگر خود را بشناختی از نشاط و شادی پشی
بگداختی و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم سر
داختی یکی تشنه آب آب میجوید و یکی در آب قصه ای می
میگوید اگر این تشنه در دریا بار کند زندگانی
بدریا دهد و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب
دهد و این هر دو در طلب زندگانی هلاک
این سخن را نداند مگر صاحبدل پاک الهی زبانم در سر
ذکر شد ذکر در سر پندکور دل در سر مهر شد
مهر در سر نور جان در سر عیان شد از پیان دور

پیداست که نازیدن مزدور نه چیست و نا
زیدن عارف چیست از صوفی چگویم که نه از
آدمی است و نه آدمیت مزدور. بهشت
می نازد و عارف بدوست از صوفی چگویم
که صوفی خود اوست حلاج از حقیقت میگفت
شریعت بگذاشت زندگانی از راه بر داشت
دانی که محقق حق را کی یکتا شود آنگاه که
نه چیز در وی پیدا شود بهره حق از بهره آدم
جدا شود و آب و خاک باد دم و خوا شود نور

عیب با خدا یکتا شود از خود بپرهیز ای جوان آن یار
از پوست که محقق بهانه است خود همه او
ست ترک خود بگو که نسبت تحقق نیکو ست
از انکار منکران چه آید از آنکه آب روشن در
جوست نقش بت است و قبول خلق زنار همه
کنه حقیقت بگفتم یکبار تا دو کاملی بر جا نیست
نسبت آدم و حوا تست چون دو کاملی یکی
بر جا نیست آنکه نه خداست چون سیل بر بو همت
در رسید کرد بشریت بر جا نیست او محجوب

بر اما

نیست اما نه مرد دیده را عیانست انقدر
بحر هست بنیوش که وقت بانیست رتق درو
صوفی سخن از دل نیست از جانست از جان
هم نیست بهانه زبانست اگر طاقت نوشیدن نشنیدن
داری بنیوش وگرنه بگذار شتات و خاموشش
این عالم سرّیست و این قوم صاحب اسرار با سیا نزا
بار از ملوک چکار روزگاری ورا جستم خود
را می یافتم اکنون خود را میجویم او را می یابم
عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
عشق چیست شادی رفته و غم آمده عاشق کیست
دمی فرو شده جانی برآمده دیده‌ای که بدو انست آمده
نزدیک کس نیامده هر که درین راه قدم نهاد
واپس نیامده از دوست نشان و از عارف جان
ای دوست نیست کان گران الهی اگرچه بر سر اندر
هر کس نیاید دیده که نظاره تو آید هرگز با رنج سر نیاید

اصل وصال دلست باقی رحمت است و کلیست
میان گوش و علم توجه راه یکیست و از همراهی آب
و گل را بار انکست و میان سخن و میان یافت دایم
حکمت کلید بدست عارف و بدست مدعی حکمت
از خویش رسته را دامن فضل در حکمت صوفی را
دی و فردا محالست دی و فردا بر صوفی و بالست
دل رفته و دوست یافته پادشاهیست
بی دل و دوست زیستن گمراهیست
الهی نظر خود بر ما حرام کن و ما را بر داشته

خود نام کن   الهی اگر از نعمت گویم جز گردنست
و گر نگویم طوق آن در گردنست   الهی می دانی
که نا توانم پس از بلاها برهانم الهی مستی همه را
مصیبت است و مرا غنیمت   الهی قصه تدین
درازی من دریافتم بازی بازی الهی تا دی نشناختم
از غم فردا نگداختم   الهی بران و رنجیده ام
که ما فته نجستیم دست و دل از دانش شستیم با
میان منکر نیستیم مردکی نیستیم الهی با دیده و با جسته
حاصل ای جان و دلرا زندگانی و منزل از

پیشی خو

پیش خطر و از پس نیست راهی بپذیر که جز دوستی
توام نیست گناه   الهی همچو بید میلرزم
که مبادا هیچ نیرزم الهی اکنون چون نیست تاوان
تو آفتاب صدق و صفت بر من تابان که شرک از
شرک رستن نتوان و نجاست نجاست شستن
نتوان   الهی نه ظالمی که گویم زنهار و نه مرا بر تو حجت
که گویم بیار چون در اول برداشتی در آخر
فرو مگذار یا غفار الهی تا تو در عیب بودی
من همه عیب بودم چون تو از عیب بدر آمدی

من از عیب بدر آمدم الهی پنداشتم که ترا شناختم
اکنون آن پنداشت را در آب انداختم الهی در ملکوت
تو کمتر از مویم این بیهوده تا کی گویم الهی نه نشستم
و نه پیستم نه بریدم و نه پیوستم نه بخود میان
بستم لطیفه بود از آن جستم کنون ز بن گسست دستم
از صولت عیان بود آنچه حلاج را بر سر زبان آمد الهی
همه یادها بیاد تو غرور است و همه غمها بیاد تو
سرور بدان ای عزیز که ایمان بر سه وجه است
بیم و امید و مهر بیم چنان می باید که ترا از معصیت

باز دارد

باز دارد و امید چنان می باید که ترا بر طاعت
دارد و مهر چنان می باید که در دل تو
تخم خدمت کارد سالک این راه را چهار چیز
باید تا سلوک این طریق ترا شاید علم
ورع یاد حضرت وجد آنکه با علم
بود درخت او پر بار بود و آنکه با ورع بود
دین او در حصار بود و آنکه با یاد حضرت
بود دل او بیدار بود و آنکه با وجد بود همه نفس
او بهار بود پس اول علم پس از آن ورع پس ذکر

پس وجد علم را پیشباد باید و ورع را هم یاد را
خلوت و وجد را انقطاع مردی راه علم بار پیش پیرود
پی ورع از مایه خویش بیخورد پی یاد او بر راه دشمن
پیرود پی وجد پی زندگانی پیرید علم پرورد ن
نفس است ورع کوشیدن این است یاد
زدودن دل است وجد افروختن جان است سرهمه
علمها آنست که شریعت تو آبادان بود و یاد او بر
دل و زبان بود و یاد او بر دل و زبان بود ز مهر و
موانست و صحبت تو با درویشان بود

سرهمه ورع

سرهمه ورع آنست که همه آفریده از وی ایمن بود و
شوریده وی با و دشمن بود و تعلق بود و بتر از
زهر خوردن بود سرهمه یادها آنست که پیش سبق
سوی در یاد بود دیگر یادها با یاد او یاد بود سر
همه وجدها آنست که سه چیز بود او را شادی نشاطی
نماند جز یکی و هیچ نماند جز یکی و آنجا که راه تفرقه
ببندند در جان او شادی بخندند و در نظر دوست
بپیوندند هیزم توی مهرش آتش آتش در
هیزم زن و بنشین خوش گریستن در سر دارم در از

ندانم از حیرت گویم یا از ازار بیرسنگ خشم
خود را مایه ساز تا بنوازد ترا آن پی بیارم چشم
بخود مدار که مزاف

اندر ره حق تصرّف آغاز مکن
چشم خود را بعیب کس باز مکن
سرّ همه بندگان خدا میداند
در خود نگر و فضولی آغاز مکن
الهی چون بتو نگریم شاهیم تاج بر سر و چون بخود
نگریم خاکیم و از خاک بدتر الهی بار گنه ما
خجالت نثار مکن و ما را ابتلای خود دگر قرار الهی صبر از
من رمید و طاقت شد سست تخم آرام کشتم
بیقراری رست الهی بدین شادم که به بخود بتو

افتادم الهی از کشته خون نیاید وار سوخته
تو دود کشته تو بکشتن شاد و سوخته تو بسوختن
خشنود چون حسین منصور حلاج را بزندان
بردند هیجده روز در زندان بماند شبلی قدس
سره بنزد او رفت و گفت محبت چیست گفت
فردا بیا تا بگویم روز دیگر حسین را بپای دار بردند
شبلی گفت جواب مسئله ما بگوی گفت او الهیا
حبل و اسرها قتل اصل توحید از عقول بیرونست
عین توحید از تو مصونست دانم که بیست اما

نزاع زبان

ندانم که چونست از حق عبدالله را الهامست
که او منزه از ادراک و اوهامست در آن
محله که سنت پای گیرد بدعت منزه دارد که
جای گیرد حسین باش که با ایمان در خاک
شوی با مبتدعان مرو که زود هلاک شوی
مشبهه مرده است و معطله مردار
با مرده و مردار صحبت مدار تنزیه تشبیه
بوحدانیت نپیوندد و صورت مبتدعی را
بهر چه شناسی پیش از آنست او بصنع خویش

خالق بخلق صورتهم

در عیانست بقدرت خویش نهانست دگر او
زبانست مهر او زندگانی جانست دوستی
او بهتر از دو جهان خدمت او بهتر از ایکانست جور
نه او رانستی که گویی از انست نه غایتی که گویی
بانست نه مثلی که گویی همچنانست نه علتی که گو
از بهر آنست الهی دانی که بی تو هیچکسم دستم گیر که
در تو رسیم نظامه قبول دارم باطن تسلیم نه نعت
از خصم باک دارم نه از دشمن بیم نه بر صاحب
رود نه عیب بر تنزیل نه کنج تشبیه نه جای

تاویل

تاویل اگر دل گوید چرا گویم امر است فکنده
ام و اگر خرد گوید چرا جواب دهم که من بنده
ام الهی نمیدانم که در جانی یا جان را جانی نه این
نه آنی ای جان را زندگانی حاجت ما عفو است
و مهربانی الهی می پسندی و میدانی و بر آوردن
میتوانی الهی عمر برباد کردم و بر تن خود بیداد *(کردم)*
الهی گفتی و فرمان نکردم با تو چنین عهد و پیمان
نکردم الهی با غم و حسرتم بی جرم و بی توبهم *(در ماندم و درمان نکردم)*
در زندان محبتم بسته نشسته ام ای موصوف

بکرم وجود ای پس وجان را خالق و معبود ای
انکه گردن کردن دون دان در ربقه تسخیر تست و بر عظام
رمیم لجام تقدیر تست دوزخ زندان تست
فردوس بوستان تست قیامت میزان تست
سررشته قضای تو جباران شکسته غیرت کبریای
تو قهاران را ه نیست بطریقت مگر بشریعت و بصحبت
مگر بخدمت و بمشاهدت مگر بمجاهدت و مصطفی
مگر بنسبت و بخدای تعالی مگر بمتابعت اگر این کار
چیزی بماند با اهل تصوفست چه جای تصوفست

چه جای تصرف اگر شریعت خواهی اتباع و اگر
طریقت خواهی انتفاع و اگر حقیقت خواهی انقطاع
عبدالله کردی پاپانی طالب آب زندگانی
رسید بشیخ ابوالحسن خرقانی انجا یافت آب
زندگانی چندان بخورد آب زندگانی
که نه عبدالله ماند و نه خرقانی پس چه ماند اگر دا
ری دانی باد طایف و آب دریا باید تا حلقه غنیم
ادم شود نظر پیر و خدمت مرید باید تا
مرد بر کار مستقیم شود مریدان پیر را در حال

حیات شناسند تا حسرت خورند الهی اگر نه
از تو آغاز این کار استی لاف بندگی تو کرا
یارا استی الهی اگر نه از تو این حدیث خاستی بستر
عمران بطلب ارنی کی بر خاستی و اگر نه ترا
این معنی بایستی محمد مصطفی قاب قوسین انشاستی
یکی را از رحم لن ترانی گفت و دیگر را در خانهٔ
ام‌هانی گفت الهی اگر ابلیس آدم را ابداء نسوزی
کرد گندم آدم را که روزی کرد یکی را دوست
میخواند و یکی را میراند و کسی را قبول و رد

بمهاند

منید اند سبحان الله این چه دریای بی پایانست
صد هزاران دل صدیقان با خود آمیخته که نه
از نسیم وصال مشام فراق ایشان بوی رسیده
و نه از منهل قرب شربتی چشیده الهی اگر همه
عالم آب گیرد داغ مدبر شسته نشود و اگر همه
عالم باد گیرد چراغ مقبل کشته نگردد ابو جهل
از کعبه می آمد و ابراهیم از بتخانه کار عنایت
دارد باقی بهانه ابراهیم را چه زیان که پدر
آذر است آذر را چه سود که ابراهیم اورا پسر است

نور در طاعت است اما کار بعنایت است
انجاکه عنایت خدایی باشد
فسق اخر کار پارسایی باشد
وانجای که قهر کبریایی باشد
سجاده نشین کلیسایی باشد
الهی اگر با تو بسیارم گویی دیوانه است و اگر با خلق
بسیارم گویی بیگانه است الهی بی طاعت
فرمودی وفا ان نکردی اشتی از معصیت منع کردی
وبران داشتی الهی فرمای که بگویی متبرسایی

که گر زینهای که بخواه و بیکوی هنر الهی گر شه
بود تو خواندی خوان لا تقنطوا تو نشاندی ابتدا
می ترسیدم که مرا بگیری بیلای خویش اکنون
می ترسم که بفریبی بعطای خویش الهی با وجلم انوا
باخرم باز پس انداختی الهی علمی را که خود افراشتی
نکونسار مکن چون در اخر عفو خواهی کرد در اول آن
خوار مکن الهی اگر با دوستان تو در بهشت اخر
سک اصحاب کهف در کهم روز کاری و را انجستم
خود را می یافتم اکنون جمع در امیجویم او را می یابم

لقمه حرام و راضی شدن بنام الله داند
که ماتمی بود تمام بلائی که ترا مشغول کند و
به از عطائی که مشغول کند از و همه عیبها در بینی
عیبی است همه توانگریها در درویشیست دانی
که زندگانی کدامست آنکس را که همیشه بی نامست
و از حق بر دل وی پیامست و بر زبان و دل او
ذکر دوست مدامست و دنیا او را دامست
انتظار را طاقت باید و مار انیست بندگی کردن
جز ملک را بنده حر است تو او را بنده باش

که همه عالم

که همه عالم را غلامست تشنه دیدی از جور زمان
من آنم تشنه دیدی میان آب روان من آنم
هر کوه که نه براورده مهر اوست ها مونیست
و هر آب که نه از دریای لطف اوست همه خونست
ابو شعر گوید که بر من شش چیز واجبست دو بر
زبان و دو بر تن و دو بر دل آنچه بر زبانست
ذکر خدای و سخن نیکو و آنچه بر تن است طاعت خدای
و رنج خود از خلق بر داشتن و آنچه بر دلست
بزرگ داشتن امر حق و شفقت بر خلق الهی از آن

هیچ همه چیز توانی و هیچ چیز نمانی که تو گوید
گوید چنینی با خیالی تو آفریننده این ادونی الهی
ضعیفم خواندی چنین است هرچه ازمن آید در آخور
آنچه اگر با خدا نیاز داری سر از انبار ار بتی
زها و رزی از بهر مرداری آنگاه تو کیستی
انکار مکن که انکار شوم است انکار کننده ازین
دولت محروم است که فرو دای تا بهر دری
نگریزی همت بلند دار تا بهر چیز نیاز نبری خوشخوی
باشی تا بهر دلی بیا نیری سخن با تو او همی گوید من ترحمام.

تیر قهر بر جان تو آمیزند من کمانم اگر جان ها
در سر این کار شود شاید که این کار مارا جان فی
افزاید الهی اگر خواهی همه آن کنم که تو خواهی
چون همه آن کنی که خواهی پس از این چاره بلکس
چه میخواهی دوستی را آن شاید که در وقت
خشم بر تو بخشاید اگر درای در بازست و اگر نابی
حق بی نیازست محبت در بر د محبت آواز داد
دست در عشق زدم هرچه بادا باد دفع تقریر
ترا توان نداریم عذر تقصیر خود را زبان

در این عبارت بس لطیف
و مضمون ... طرفه
... [illegible]

ندارم چون عیبی که در شمارست دیگران را ملامت

مکنید داد طاعت نا داده دعوی کرامت

مکنید از دیدار شناخت نیاید دیدار بر مقدار

شناخت آید اگر بقا میخواهی در فناست

و اگر باقی میخواهی خود است چون از خودی

خود درستی بجو نیستی عذر بسیار خواستن آشتی

بی مروتیست عذر قبول نا کردن بی همتیست

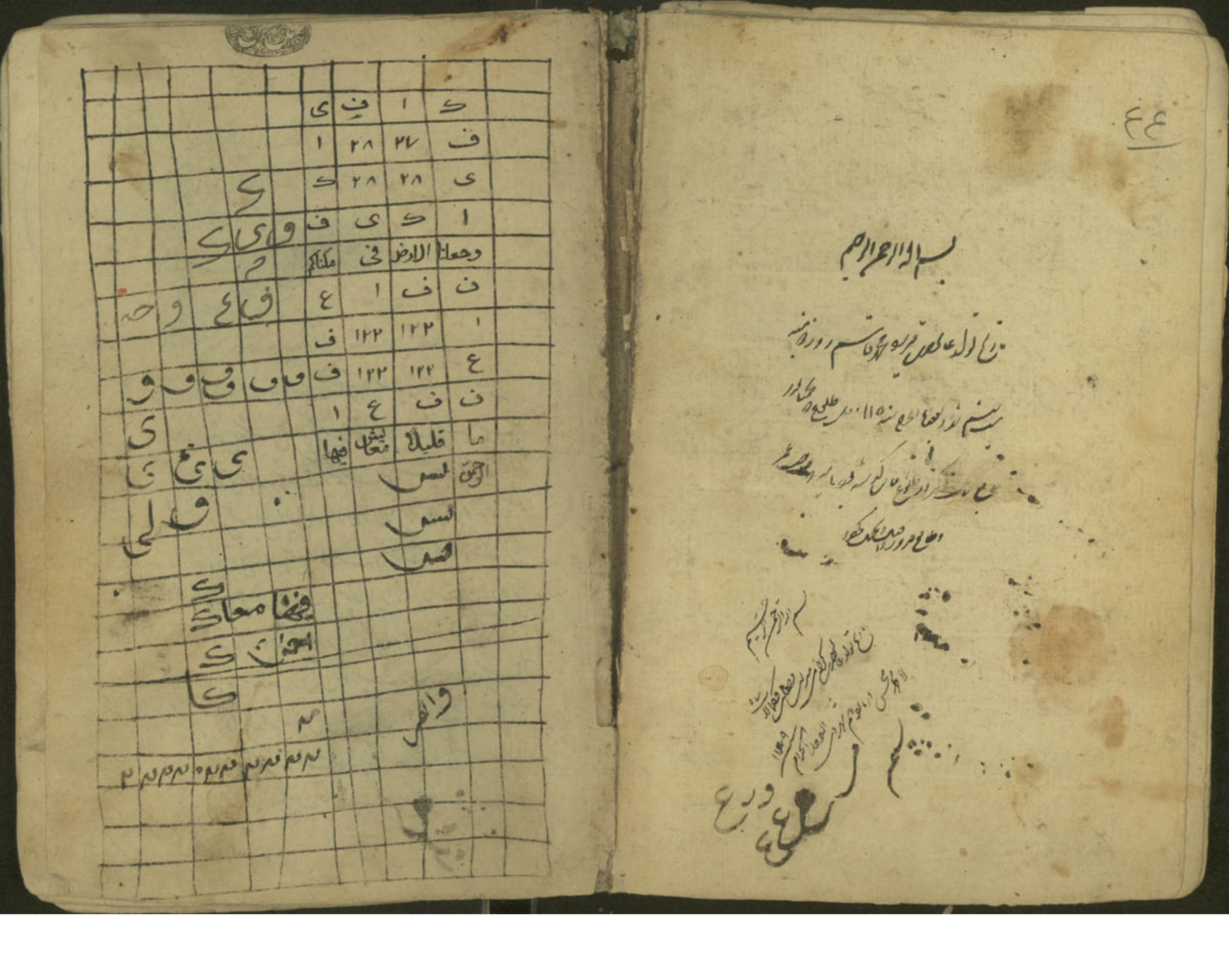
تمام شد رساله ندیم حضرت باری خواجه انصاری

الموسوم به سر ده حجاب در دار السلطنه اصفهان

کتبه ابو الحسن ابن سید محمد الحسینی

غفر ذنوبه و ستر عیوبه فی شهر

صفر المظفر ختم بالخیر و الظفر سنه ۱۱۳۴


بسم الله الرحمن الرحیم
وجعلنا الارض فی مکناکم
ما قلیلا معایش فیها

٤٩

بسم الله الرحمن الرحیم

ارض مقدس حمد الهی که مهبط انوار تجلیات نامتناهیست آن
وادی مرحله سوزیست که کلیم قلب سلیم بدستیاری فکر مستقیم و پای مردی
نعلین طبع قویم نقطه واری ازان دایره عظیم طی تواند نمود و شعله
وجه باقی نه ان شمع عالم افروزیست که محرم خلوت انس ازلی
آنست نار اگر چند ید بیضا نماید از مقتبسات این نور الانوار
قبسی تواند یافت والامر اوضح من نار علی علم طور سینا با آن حمایی
راس نشسته برق آن وادیست و موسی با همه روشن نهادی
کودک کند فهم آیه یاس لن ترانی این خود عرفات منیست پاکی سیک
این قبله کعبه است خدا باید یک شد پای بسته وادی
قدس اینجا این صف نعال منیست فاخلع نعلیک و شجره مبارکه

نعوت اصطفاء و دوحه طیبه مناقب ارتضا و مدایح آل و آلایت اشما
ازان پایه برتر است که طایر بلند پرواز عقل بدستیاری نردبان سلم اندیشه
بر مدارج اغصان آن صعود تواند نمود و بمدد رفرف براق نطق در ذروه
معنی بسدره المنتهای او منتهی تواند شد ای شرف منظر روح الامین
عرش اقبال تو کرسی نشین کهنت گل خانه بدوش از تو شد فصل
خزان پاک فروش از تو شد ناز در آن چشم سیه گوشه گیر خضر از آن کنج ا
دهن توشه گیر نکهت فیض نظرت زیب یافت طبیه رکرد قدمت
طیب یافت گمنیف جبرئیل امین از تو شد چشمه زمزم نمکین از تو شد
فیض سحر نکهت صحرای تو زهره عماری کش زهرای تو ملک دلم همچو
فدک مال او تاج سرم خاک کف پای او کلک حیرت ثراد در وشناش
کشور کلم نامی محمد الشهیر بتضبر الانامی در بن تباشیر صبح معنی آگاهی
منصب بلال یافته و بصیحه صریر دل پذیر صدای دلکشای قدمتف داعی
الفلاح در داده بیانات بلند بگوش اهل هوش میرساند که همه
شب زنده داران غنچه اسمان بسته مبسوط مایل و بیدار دلان
شبستان ارض بنوم خمول مشتعل بی که سودایی مزاج امتزاج الفاظ
و معانی خواب زده از دواج خامه و بنانم بستر چشمه فیض وقت
چشم و روشسته بودم و خلوت خویش را بر تو کوهر بچراغ معنی بر افروخته

باطنی از روح الله روح عالم غیب تایید امهد اساخته اخت هارون
وخاطری از وساوس عالم شهادت فواد ام موسی دست تفرع بدرگاه
مبداء که معاد همه باوست ید طولی نموده کف الخضیب تش دست
پشت دست بر زمین نهاده سلیمان تسبیح بر بادپای نفس سوار گشته
وبلمای بجید چون سلمان از آل بیت من شده بر فراز حصیر دوزانو
بنوعی نشسته که سلطان وقت بر سر تخت خویش آن طور مربع نشسته
ودرشته گوهرابدار اشک از برودوش با این نظم ونسق فرو هشته که
کس شیح روزگار سبحه هزار دانه ان طرز درکنار ننهند چون جرسحری
زرخ بجیم سیاه باد باقهر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان
من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز بیکجو نمیخرم وقتی چنین که ظلمه
شب قرة العین خاطر بوده دیده امید از تصور بیاض سعد ناگاه نسیم
صبح گاهی بسر وقت من رسید وصباح الخیر بگوشم رسانید من هم
جیب شوق گشادم وسینه بر سینه این نو رسیده اقلیم فیض نهادم
جیب دلم ساحت گلزار شد بوم و بر سینه چمن زار شد گر گریبان
جنون ز دم چاک برین موج اخضر زدم صبر مرا شوق بتاراج داد
مملکت صبح من باج داد از بوی پیراهن نکهت جیب این شاهد چهره
غیب استشمام نمودم که درین چارباغ دلگشا تبارکی سنبلی دمیده

و نو گلی شکفته که این همه رنگ و بو نسیم آب و رنگ اوست
چمن را غنچه از بو شگفته بهشت تا سحر مبل بحمد است لا به کنان
خبر کردیم واز سر کار آگاهی خستیم تبسم کنان گفت مگر نمیدانید که در نوروز
آز افق اقبال و سمت اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه دادش پناه
تکیه سوار علم روانچاد مربع نشین چهار بالش سبع شداد کران حلم سکون
سیاره طالع صبح فتوح سلمان زمین و زمان و زمان جناب با همین تمکین
میه آن اسمان از خاک بر گرفته عتبه بارش زمین با سنگ میزان و قارش
جوهر شمشیر جهاد و شش چین از ابروی محراب دین بیرون برده و نام
نبید مقامش دستهای گل سر زده و کلدستهها زده از درستی
اعتقادش علل باطله چون نقطه سهو از صفحه روزگار حک شده و سر افرازی
مذهب حق ائمه اثنی عشر شرکوب دوار ده برج فلک گشته تا صیت مسکین
نوازیهای او برآمده کاسه شکسته درویشان بر بساط اسمان درست
شده و بهوای نشترباته عدلش نسر واقع طار گشته اگر دریاست
باب رسیده جود اوست واگر کانست بخاک کشیده احسان او
۱۲۰ لب تشکان تنه ضلالت از جویبار تیغ او سیراب و تشش چره مملکت
از پر تو لوای او بیحه آفتاب بعجه دلگشای خلقش مجمره گردان محفلها بانی
عدلش معمار خراب ابادها چین تیاه عالمش سر مشق نوا موران امتحانه

جبروت سینه انوار دفینه اش لوح تعلیم روشن دلان صوامع ملکوت
شکفتگی رویش چون مناجات ابراهیم خلیل گلریز گرمی جوشش چون
دعای نوح نجی طوفان خیز قلم و عاملانش اصحاب مجموعه کونین
بجرین در دست بندگانش اما حساب در گوش بندگانش در دست
بجرین کردن سرکشان وادی غرور خمیده خم تیغش ابداد کان
توی متشکلت بر داشته عنایت پیدا نقش شاهد نویس مضمون
هم آغوش و باسروش غیبی سرگرم سرگوشی دستکه زبردستان رضا
جوی خاطر حق شناسان و خداپرستان از زخمهای عهدکش غم
اباد دلهای محزون فرح اباد و باب و زنگ النعاس تحفه
آب روی دجله بغداد و از نسیم ریاض خلقش فضای خاطر افسردگان
شکفتگی گلگون و از برکات توجهات اقدس قطعه ارض اشرف
الطف بقاع ربع مسکون   شاه خورشید منزلت عباس
پاسبان جهان و مرشد ناس آسمان سبز کرده جاهش عرش آشیان
دور خرگاهش نه بیش انتخاب نه بهما سر پرش بادشاه هما
خصم روبه صفت گرفتارش شیر حق یاور و نگهدارش دست چنین
گشا کرده بکف حلقه گوش کرده در بحث سبق طرز ادبجاده هنر
از ارسطو گرفته اسکندر طوطی پاسبان عسکر باد تا ابد رعد

مظهر

مظهر باد کوکبی درخشیده و اختری گذار کرده سخن صریح کنم با تمام
خامه صفحه آرای گردون همای مقرب سرادقات شاهنشهی
یعنی حضرت دقایق پناه سخن دستگاه سرحلقه کرسی نشینان حجره
فضل افضال درجه ارتفاع کوکب تکمیل و اکمال عضاده اسطرلاب
دانش منطقه فلک بینش رصد بند دقایق انجم وقت شناس
اسپاس الفاظ و معانی مربع نشین سریر چهار گوشه اربعه متناسبه بومیانه
شکسته نسبتهای مساله جبر و مقابله سموک نجم طبعش سماک را از منصب
قدر و منزلت عزل ساخته و سرچشمه طبع روانش در بنای حکمت
یونانیان انداخته مشاطه فکر اقلیدس واله شکل عروس ابکار ذهن
نقادش و نتایج افکار مهندس پرورده کنار ام العروس طبع وقادش
مجسطی گشایان بطلیموس فکر در محور شکل ظلی بظل ظلیلش پناه برده اند و نیت
تعلیم معالم فضلش از هر شکل و معنی مستغنی شده اند خمسه نظامی
رنجه زور بازوی افکارش سبعه جامی خمسه مسترقه صحیفه انظارش دفتر
دیوان انوری بهیچه روی زن فکر معنی بدبرش مشکلات حقایق
دیوان خاقانی حل کرده طبع مبرزش دکانداران سخن بی قبول دکلهای
ذهنیش نقد معا خرج توانند کرد و نکته سرایان دقیقه شناس بی
دقتهای طبع موشکافش معینهای ریک ادا نتوانند نمود پنجه دقتش

چه کرد د بکستن و د میان سخن بست کلک نکته پردازش بر سرا
پای داستان سخن   لازال کاسمه مطفرا علی الاعداء مفاوضه فیض
افاضه دمانه شمیم سمامه وبطاقه جلیل الرشاده بجناب فضل و ساحت کعب
یعنی حطیم کعبه دانش حاتم محاکم پیش خزیت بیدای معضلات سفر عمو
محلات حاوف حذوات طور سینای حکمت یمانی شهرها عبایش
ابادهای حکمت معنوی جاودانه تختاج منابر کمال صحوح دقایق افضال
رنده نتایج سبعین بیت اوریا بین اربین مبطل تربات صحاح
دهرین سعد الفین بان وان رموز عبری واسرار اسرار یا میاکی
راع قدم حدوث دهری وقدم زمانی موج فیض از بادابد
ساغل ابعاد دعای دمروسر مدشوس صواب بیش محبس مصاب ارا
رقم قضا سلسلش حکم قدر بیانار ربع سک اور داوز دو بلک دهم بیرون
دعوخطا کند از مزاج فکر فاید قانون شفاد انیش درج الصحه مرضی
داء العضال نادانند ومخدرات حجال افکارش هودج نشین مطیه
القوای روحانی محصل دیوان محتشل حباله نسخه اشعار شعری شعارش
ونقود عقود بدیع ردود بدایع افکارش و ما هو الا حاسط الا الفضل
حدیه و کاشط العلم اطویه کل ما قیل فیه او یقال تبارت به الرکبان
ومن لیس له مع ولا حق فقد جاء منه بالهیل والهیلمان ان اهب

ادنب وان ادجراغجر و متی اخترع حرع وان به رشد صاحب
الدعسه الداسعه والسجه السحه الناصعه ترجمان المعانی القویه بالالفاظ
الغریبه فاریسان الحکم بالازم والطم اعواص القمقان العظم ایده الله
لیحل دقیق المعانی الدقیقه وجر عجین المبانی العجیبه ولازال کاسمه
باقر اللعلوم نقضها وحضیضها مستقر اللفضایل صحیحها وصحیفها مصحوب
قاصد خجسته مقاصد وسروش سعادت نیوشش رسیده و
کلدسته انجمن اذکیا وگلبن چمن فضلا و شمامه مشام او تیز نکه صحیفه از
شد آن نیک خجسته پی گران سوی رسید چون باد بهار عنبرین
بوی رسید دستش ببوسم که نافه و دست گرفت در باشد
اقلیم گران سرکوی رسید مضمون این کتاب دانش خطاب
آنکه درین وقت عبارتی لطیف اسارت و کلامی بدیع نظام
از زبان قلم حکمت رقم کلی را افضل هندوستان
نبطق منطق شناسان منطق الطیر این بوستان رسیده بر
اسلوب معما وطرز لغز مطمح انظار او شده   وامر مطاع او اجب
الاتباع لازال نافذا فی الارجاء والاصقاع بحل آن شرف صدور
یافته بحکم ان خطاب عام راقم این شکسته ارقام که دور گرد
دایره فضل کیستان و دو رشش محل ایشان است بفرموده معظم

ادنب

همین بس گرچه پس کاسه قماشم که در سلک خریداران باشم
مضمون این کتاب دانش خطاب در کشف این رمز و شرح
این متن خوض مینماید اگرچه بزعم کوته‌بینان ضیق الحدقه این کلام
معلق و این حدیث مخلق بطور ربات و سیاق حرعیلات بر و یک
مینماید و مأخذی معین و منشای معلوم ندارد و خوش طبعان عجم از او
خرافات عرب حساب میکنند و ظرفای عرب از او از فشارات
عجم می‌شمارند گمی بعقده حل و عقد کیمیا افتاده و دیگری گاه بکوچه
تنگ و باریک تصوف رفته و راه بجایی نبرده و گاه فلسفه او بی
طریق اولی موده راه بجایی نبرده و گاه علم طبیعی مطبوع طبع او
را گاه بجایی نبرده و گاه ریاض ریاضی جلوه گاه جمال شده یوما
بجزوی و یوما بالعقیق و بالعذیب یوما بالخلیصا اما بحکم مضمون
فی الصوب لک ان یشرح امثال ذلک بالبقیه الامکان مالم یزید
عنها قائم البرهان چنانچه شیخ رئیس بختام مسک این کلام ختم کتاب
اشارات نموده و دست رد بر سینه آن علی الاطلاق نتوان نهاد و مهما
امکن در شرح آن فی الجمله باید کوشید این جواد قلم صاحب کرم با همه
تنگ دستی قدمی بیاکی جوانمردی میکند و چون بیت احضار ما حضرت
آنچه درین دم حاضرست بر طبق اخلاص می‌نهید و تکلف میکنند و ظیفه

وقت اکتفا مینماید مبسل نطق از گل طبعم رید پرده غیب
از سر گلکم درید فوج بفوج معانی حشر خوانده و با خوانده در
آمد در سحره وقت نامنصفان عرصه از دامن موج کبریای
این عروس مهجور والحسنت اعراض دراز کرده ان روزگار از حرف دست
او دور باد عیب خرد این دو سه ناموس گر نهفت و رمز
افسوس گر برسخن تازه تر از باغ روح منکر دیرینه چو اصحاب
نوح قانون چون نهال برومند این حدیث و دوحه بر ساخ
ورگ این کلام در حدایق قلوب و ریاض عقول نشو و نما یافته
نمایان نیافته ورگ ریشه ان در ارض نهاد و قابلیات حکمای
نامی نیدر فته لاجرم اصل و فرع این نو نهال شجره چند اصلها ثابت
و فرعها فی السما متاصل میگردد و ثمره رود رس ان بکام جان همگنان
میرسد و قبل از غرس این شجره ثمره شعبه چند برسم مقدمه بعد هم
می‌آید و از زبان ملهم غیب شجره مبارکه نامزد میشود شجره مبارکه
زیتونه لا شرقیه ولا غربیه یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور
علی نور یهدی الله لنوره من یشاء نو باوه این نهال چمن قدس که
در جویبار حسن قبول فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا
قد کشیده و در مشرب عذب اهل ذوق گوارا باد از افت

گفتگوی افسرده دلان دم سرد روی حیران مپاد والتوفیق
من الله الحکیم الخبیر وهو حسبی نعم النصیر   در نقل این عبارت لطیف
اشارت و تصویر مراد قایل و مقصود متکلم والله الهادی تجلی
حضرت باری بر کلیم الله در طور سینا کنایه از حکمتی است چه اسم
مبارک موسی ترتیب حروف مبارک چهارست حرف اول حرف
اول قلب حرف ثانی حرف ثانی حرف ثالث ترقی حرف
رابع حرف رابع به تنزل حرف ثالث چون شمع جمال موسی
با نوار تجلی افروخته شد جمع احبا و قابل حرقت را محرق
ساخت چهره تحجب فلک زحل برقع ساخت انوار او براقع
او زحل معدن شد   اسرار برون می نتوان داد و گرنه در
کوچه ماست خبر ما زسر ما افسیت عبارت مذکور اکنون باید
دانست که پیش نهاد مقصد قایل ایراد نکته ایست مطلبی که
منحل میشود به دو مدعا اول آنکه چون حکمت الهی و مشیت ازلی متعلق
بان شد که حضرت کلیم علی نبینا و علیه شرایف التسلیم و کرایم التکریم
مهبط تجلیات الهی و مظهر سبحات وجه باقی گردد باعث چه
تواند بود که اگر از بسیط ارض با همه طول و عرض و وفور جبال شاهقه
و اعلام شامخه جبل سینا که در نظر پیدا چندان امتیازی ندارد بمیقات

این سعادت شرف اختصاص یافت و از من این عطیه آن بقعه
مبارکه مصداق این مقال ان بعض البقاع امکن شبهه   ز نور بهبود
تو دانا و بیب   اگر نور سینا اگر طور سینا است   ثانیا آنکه سبب
چه باشد که جبل عظیم با همه تصلب و تحجر و سخت رویی و سخت جانی
و سنگینی و سنگین دلی و عظم جثه و عدم استعداد ثبات بر تاب سطوع
این نور عالم افروز نیاورد و بیک طرفة العین مصدوقه کلام مجیده
دکا شد و ابد الاباد بران حال ماند و دیگر اصلاح نیافت و حضرت
کلیم با وجود آنهمه نازک دلی و سبک روحی و لطافت جسم و صغر جثه
و استعداد تاثر از حرقت این بار جهانسوز که از حرارت آن سنگ
در گداز است منحرق نگشت و زیاده از روشنی مدهوش آن
باده آتش مزاج نماند و در روز افاقه یافت چراغ افروز مشکوة
سخن دانی و نور افزای مصباح معانی قاضی نورالدین اصفهانی
مربوط نظم این کلام دره دری سیاقه و مناسب مقام
این غیرت ادا گفته   در حیرتم که تاب تجلی نداشت یا دار کمال
عاشق طور دید و در مقامی دیگر از زبان حضرت کلیم این طور
عذرخواهی نموده   زیبا نبود بر همه کس نور فکندن   پروانه
پرسوختن را دور فکندن   چون منت بجان تحشی من کوه

چه حاصل الزام مزازله در کوه فکندن دیگر باید دانست
که عبارت مذکوره تا انجا که شمع جمال موسی بانوار تجلی افروخته
شد توجیه مطلب اولست و از انجا تا اخر عبارت تحقیق مطلب
ثانی و بیت مذکور اشارتست بکشف بعضی اسرار نهانی والله اعلم
بحقایق الامور در شرح برخی از مناسبات لطیفه لطایف
مناسبه و در میان رصدگاه شناسایی که بدستیاری شریه نفس ونقدیس
باطن حقایق اشیارا فراخور حوصله بشری شناخته اند از نیک بوی
مبادی عالیه که عاملان معاملات کارخانه علت اولی اند نقش
بندان صورت خانهای عالم هیولا اند شناسایی بطسام جملگی گشته
جمله را ازین نظام برین وجه باخبر ساخته اند که نظم سلسله ابداع کاه
کاه تکوین و تنسق دار الملک امر و کارخانه خلق و انتظام سواد اعظم
عقول و مدینه نفوس و سرانجام قریه طبایع و دهکده اجسام سرانجام
نگردد مگر بعد تحقیق نسبتی است خاص و تناسبی مخصوص و نوعی
معین از ارتباطی معلوم هفت اقلیم اسمان بان نسبت اباء هست
و چهار سوق عناصر بان تناسب صاحب رواج همان نسبت است
که امهات سفلی در حباله اباء علوی درآورده و چندین فرزند
دلبند و خلف ارجمند از صلب کون و مشیمه فساد بوجود

رسانیده و همان سبب است که آتش سرکش را آب خاکی نهاد
امتزاج داده و خاک گران رکاب را با باد سبک عنان همعنان
ساخته و حرارت خون گرم را با برودت مهربان کرده و رطوبت
تر دماغ را با یبوست خشک مغز امیزش داده همان سبب است
که در محروسه مزاج صاحب مرتبه جمادی بحفظ و حراست بنیاد مجموعی
کل اشتغال دارد و در نهاد صاحب رتبه نبات با محافظت
مذکوره تصرفات نمایان مینماید و عقال وقوف از پای ان امداد
و از اسیر منزل نشو و نما میرساند و طبع صاحب نفس حیوانی با اب
دو خدمت پسندیده مبادی طلوع حیات و شعاع شعور و وجدان حس و حرکه
میگرداند و اورا ازان دو گوهر شریف امتیاز میدهد و در سرشت
صاحب نفس انسانی با این همه کار و بار گشت و کار منشا ظهور نطق
و ادراک کلیات میشود و اورا بمزید علم و قدرت خلف دودمان
موالید ثلاث و ارکان میسازد و در لوح پیشانی نورانی او مضمون
و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر می نگارد و همان
نسبت است که با آب و آتش فکر و اندیشه حل طلق نموده فلس مگس را
قرص مهر ساخته و همان نسبت است که از پرده نغم و الحان صورت نماگشته
و مرغوب قلوب ارباب ذوق و مطبوع طباع اهل حال آمده و
عشاق

وجد صوفیان صافی ضمیر ازان گرم شده وپرده از روی
کار ایشان برداشته زاهدان صاحب ناموس افتاده
وهمان نسبت است که در تناسب هندسی نسبت اول را با ثانی همچو
نسبت ثالث رابع ساخته ودر تناسب عددی مدار رعایت تسویت
وعدالت میان تفاصل حدود گشته ودر تناسب تالیفی وتسویه مساوات
نسبت فضلین بنسبت طرفین شده وهمان نسبت است که در اعداد
متحابه منشا تالیف قلوب محبوب ومحب گشته وهمان نسبت است که
مبداء تاثیر وتاثر علت ومعلول گشته ومعشوق وعاشق وجذب
وانجذاب مقناطیس وحدید گردیده گاه وسجاده شده وهمان
نسبت است که ادم صفی الله را بکوه سراندیب انداخته وعیسی روح الله
را بحبال فاران رهنمون شده وموسی کلیم الله را بطور سینا
راهبر گشته وهمان نسبت است که ان حضرت را در آن مقام کریم
طالب بار ساخته وتجلی آلهی را بصورت مطلوب او جلوه
گر ساخته داده اگر نوبی ز اسفل تا باعلی بعالم ذنیا بی ذره
زین میل خالی همین میلست اگر دانی همین میل جنبت در خنث خیل
در جبل وچنانچه این نسبت شریفه را بحسب قرب وبعد از
محدود وعتدال وافراط وتوسط در ظهور وخفا مراتب مختلفه

ودرجات متباعده وطبقات متفاوته است وهمچنین از امجال
متنوع ومرایا متلون ومظاهر گوناگون است واز جمله
مطالع نجوم اسرار آن بلکه اظهر مشارق انوار ان افق شرقی
حرف است که اینک عنان سخن سوار قلم بصوب صواب
نمائی احوال ان معطوفست فاذا اصبت فالزم در شرح مجملی
از رموز حروف که کشف اسرار مطلب کما ینبغی بران موقوفست
حجسته وقتی که از روی احکام تقویم علم قدیم شرف احبات حقیقت
تواند بود شعشعه ظهور خلوت گزین وحدت سرا نه کان الله ولم یکن معه
شی از روزنه نهان خانه خمیع بساحت انجمن فرق پرتو احب
وخیط الشعاع آن تشرف عرف فخلقت الخلق الاعرف پیوست
وتنزلات مراتب وجود از جناب ارفع ابداع وتکوین بپایه ارذل
امر وخلق منتهی شد بالغ نظران بسایط عنصری بستر امتزاج
پهلو نهادند وبدواج ازدواج تن در دادند جار بازار توالد وتناسل
رواج گرفت وسرمایه عنایت بغایت در فطرت اشرف انواع
حیوان کم فرزند احزن مشیمه ارکان است نصاب کمال یافت جاعل
ارض وسما از واقعه غریبه انی جاعل فی الارض خلیفه خبر داد خرقه نوشان
آسمان صومعه‌نشان در چرخ آمدند وسبحان صوامع قدس

آتش غیرت نشسته تا گاه آدم خاکی نژاد صافی نهاد صفی
اسم صوفی رسم در حجله خانه خانقاه خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا اربعین کمال آورد و بدعوای استحقاق
خلافت زبان کشود و از جمله مبیات توافق رحمیات منه عدل
نمود و مجله حقیقت او بسجل قاضی القضات محکمه قضا و قدر کل گشته
وخلیفه خاص دبستان علم اسما صفات شد الف الکار الحجل
منها من یفسد فیها و نون نفسامنت و نحن نسبح بحمدک بعین عنایت
وعین عنایت وعلم آدم الاسماء کلها و سین سعادت سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا تبدیل مرفت و جهت افشای این اسرار
و تیسیر انبای اسما بدستیاری خامه و مداد و نون والقلم از روی
کتاب مبین سبحانه مطابق ایمای ولقد اتیناک سبعا من المثانی
سور مفردات حروف معروف مستشکانه که منبع عدد تمام
در مرتبه عشرات وحاصل از ازدواج شماره ابا و امهات بعلو
متنوع کلامی و کتابی ولما بدیه برالواح ست عرفت این حقیقت به تکیت
تعلیم علیم حکیم که کریمه وجعل لکم السمع والابصار والافئده تجلت
از انتهاست انطباع یافت و بر طبق مصدوقه والقمر قدرناه منازل
علوم ازما وابدی و کواکب اسرار نفسی و آفاقی از این منازل

قدسی منزل طالع و لامع گشت الحمد لله الذی انزل علی عبده
الکتاب و حلال زادگان صلب خلافت واحد العدد واحد
بفرموده الولد سر ابیه صبابت میراث ابوالاباء خود نموده اند
و صفحه خاطر خود را بدین صور دلنشین آراسته از انتساب با وجود
ساخته اند اول کسی که از اولاد امجاد ابوالبشر که با حیات سوم
والد ماجده خویش بواجبی پرداخت اوریای اول شیث بود و بعد ازو
اوریای ثانی غاذیمون گشت و بعد از آن بثالث هرمس الهرامسه اوریا
المثلث بالنعمه ادریس علی نبینا و علیه السلام والتحیه و چون حضرت
سلیمان علی النبی و علیه السلام بخطاب مستطاب و اتیناه الحکمة
وفصل الخطاب مخاطب گشت جمعی را عاطسم حکما مثل بلیناس
و اسقفوریدیس و فیثاغورس که بمزید اشتراک با حضرت روح الله
علیه السلام در تولد از عذرا امتیاز دارد و از مشکوة افاضت
آنحضرت اقتباس انوار اسرار حروف کرده تدوین اصول
آن نمودند و در آن هنگام که جناب حکمت مآب لقمن بتشریف
تشریف واتیناه لقمان الحکمه مشرف شد فوجی دیگر از افاضل
حکما مثل انباذقلس و سقراط و افلاطون رمز شناس این اسرار
اسرار شده و علامه دوانی در تصانیف رساله که در خواص و اسرار

حروف مقطعه قرآنی نوشته اند مذکور ساخته اند که فیلسوف
عظیم ارسطاطالیس حکیم در طبایع حروف و ارتباطات ایشان
ببروج فلکی و درجات آن مقاله نگاشته موسوم بابسطکارات
و بطریق رمز بیان کرده که هر حرفی از آنها که بدرجه معین از برجی
معلوم حادث شده چون تباشیر صبح ظهور حضرت خاتم کلمه جامع
جوامع الکلم علت غایی ایجاد عالم و آدم اشرف دودمان عقل اول
فکر و آخر عمل صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطیبین و عترته الانجبین
دمیدن آغاز کرد و افق شهود از سواطع انوار وجود با جود بشش
مصداق مقال مثل نوره کمشکوة فیها مصباح گردید خلاصه اسرار
مبانی سابق بوجه اتم و اسلوب اکمل در معجز نصاب فرقانیه با وجز
لفظی و انجز بیانی بر دل وحی منزل آنحضرت منزل شد و از آنحضرت
بکلام الله ناطق طلیعه قوافل فیض صبح صادق قل هو الله مصحف
شهود اسم اعظم حضرت واجب الوجود یگانه فریده علی منی و انا
منه مجموعه جامعه صراط علی حق نمسکه رحیق غدیر خم مورد مثال مثل
علی فیکم پرده شکاف اسرار لو کشف الغطا کلیم الله طور سینای انت
منی بمنزله هارون من موسی باب مدینه علم اعلم انبیا علیه و آله
افضل الصلوات و اکمل الثنا منتهی گشت و یکی از رموز اسرار که آنحضرت

فاش گردیده وضع کتاب مستطاب جفر جامعه است که در طی آن
حروف مقطعه عربی مبین بترتیب ابی جاد بر اسلوبی بدیع و طرزی عجیب
تصویر یافته و خلاصه علوم [illegible] اولین و آخرین و نقاوه
اسرار سابقین و لاحقین در آن مندرج شده فی الحقیقه هر یک از آن
دو کتاب مستطاب سواد بیست از نسخه لوح محفوظ که مطابق اصل
یافته و پرتو حقیقت کلامی فوق کلام المخلوق و تحت کلام الخالق از مطالع
آن تافته هو البحر الذی لا ساحل و النجم الذی لا یجافل سرد که کاتب
دیوان سرای خلد کشد سواد نسخه آن بر بیاض دیده حور و
معتاد سال از خزینه اسرار و فیه امام مغارب و مشارق حجه الله
الخالق علی الخلائق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
و آبائه الکرام و اولاده العظام شرایف الصلوات و کرایم السلام
و بعضی از جواهر کتابین لباس بیت و زیب گوش و گردن
روزگار شد و شعب تفاصیل آن بر اهل کشف عیان گشت
چنانکه اسم مبارک آنحضرت مشعر است بظهور جفر و تاریخ بروز
آن کما لایخفی علی ثواقب الاذهان و بعد از آن در میان علما
اعلام اهل البیت علیهم السلام شیوع داشت و بارباب
ریاضات و اهل سلوک مثل شیخ محی الدین اعرابی و شیخ

سعد الدین حموی نصیبی از ان نصاب رسید و تمکی در جلالت اسرار
حروف جواهر زواهر سفته اند و بصیقل رمز وایما جوهر نمای سجنجل ارواح
گشته اند و در مجامع بدیع و تعالیق انیق حضرت ولایت مرتبت جلالت
منزلت صاحب مرتبه هدایت و ارشاد قطب اکمل اقطاب و افراد
مرشد طبقات امم جامع اسمای آدم و خاتم وارث اسرار مصطفویه
مظهر انوار مرتضویه سالک مسالک علم و عمل فاتحه و خاتمه ابد و ازل
فاتحه خزینه ولایت مالک حظیره هدایت اکه ارض مقدس اردبیل
از یمن شهودش نمونه وادی ایمن نموده و ریگ صحرای فیض نمایش وسیله
سرخ روی عقیق یمن شده و سده سنیه اش ملثم جباه کاملان پس جهت
امده و عتبه علیه اش مقبل شفاه عاملان هفت اقلیم گشته یعنی حضرت القدسیه
القدوسیه الزکیه الزاکیه الصفیه الوفیه الموسویه الحسنیه افاض الله علیه سجال
التحیه لطایف بسیار بی شمار ازین سیاق اندماج یافته و دقایق بیرون از
حساب اندراج پذیرفته اید نا الله بالظفر علی اقتباس انوار ها و ازاره
و اختلاس اسرار انواره که بمنزله فذلک شعب سابقه است
در اشباع کلام و اتمام احکام مبانی کشف مرام سبحان الله مرات حقیقت
نمای حروف چه مظهریست شگرف که هر گونه سخن که در شان او گفته شود
هم از شیون اوست و هر گونه وصف که در نعت او سفته گردد

اهم از صدف بطون این اسم نمی زغرایب آثار این مظهر بدیع است
که تعریف شیء بنفس با وجود بطلان در باب او حق شده و اشتراط
بودن معرف اجلی از معرف با وجود حقیت درباره او باطل گشته
انصاف آنست که این شاهد لطیف شمایل از فرط حسن و جمال
بپیرایه زیور توصیف احتیاج ندارد و چون مرد آئینه او از فرط
ظهور روست فرسود رسم و حد نگردد او را درین معنی با مفهوم
وجود شرکت دست داده و با تحقیق تاسی نموده و فی
ذلک اسوة حسنة و احاطه این حقیقت جامعه نظر فی الفیض
علی السواسیة و کرمیه و لم یجعل له عوجا اشارت باین استواست
و در توولاتش برست و منیت لحسان هد و ظل ظلیلش بر دور و
نزدیک و تیره افتاده هیچ صورت از صور این جهان و آن جهان
از دایره شمول شعورش خارج نیست و هیچ مرتبه از مراتب وجود از
شمول عمومش بیرون نه حضرات انبیا و ائمه علیهم السلام وضع
حروف تهجی بر هیچ مراتب موجودات نموده اند و بظهور موده طهارت
الاشیا من باء بسم الله الخ اشاره باین معنی فرموده اند
مجموع حروف ملفوظ این کلمه طیبه هژده است و آن اشاره است
بهژده هزار عالم و مکتوبات آن نوزده است و آن اشارتست بعوالم

مذکوره یا عالم کبیر انسان که بمرتبه جامعیت از عالم حیوان امتیاز
دارد و مجموع حروف مکشوفه و محجوبه آن بیست و دو است و آن اشارت
بعوالم مذکوره یا عوالم الهیه است ذاتیه و صفاتیه و افعالیه و اگر
چه اشهر و اظهر دلالات حروف و کلمات دلالتی است که مبتنی بر
علایق جعلی و تخصیصات فعلی است اما حق مقام چنانچه بعضی از
شرفا و عرفا اهل کلام را ابطال از بیان آن مطلب ساخته است که ملاحظه جا
حقیقت جامعه مذکوره است موجب نوع دلالت از آن منحصر در دلالتی
معین نمی باشند چه اگر بهمان معانی عرفیه اقتصار نمود و نمایند از
از ادراک فنون دلالات ذاتیه که حروف را بحسب هر صورت هست
با آنکه تخصیصات خارجی و مواضعات اصطلاحی از آن بر خفی
باشد باز مانند و باین سبب از سعادت اطلاع بر بطون
و حدود آیات بینات تنزیل من رب العالمین و انتفاع بهر گونه اشارات
شافیات در کلمات تامات اکمل المرسلین و افضل الوصیین علیه
و علیهم الصلوة و السلام محروم مانند و ذلک هو الخسران المبین
و از فواتح براهین در مقصد مقطعات حروف فرقانیه است
که مطالع بعضی از سور قرآنیه بطلوع آن نیرات سما منور است
چه مومن متفطن بی شبهه جازم و متیقن باشد درین که این فرایح عمه

الفواید و موهبات صور و نظم آن مثل ص و حم و طسم و الم
کهیعص و تکرار اکثر آن باسالیب مختلف و تقرون و درود ص و ق نمود
و مولف و خصوصیت وقوع هر یک بمحلی که با و اختصاص یافته
البته هر یک از آن و نظایر آن متضمن جلائل حکم و دقایق اسرار آن
و محتوی بدایع علوم و غرایب آثار خواهد بود و مطلع بر اکثر اوایل
ائمه تفسیر و تاویل نیکو شناسند که دلالتی که مبتنی است بر عرف
لغت و قواعد عربیت درین مواضع بکشف سر امری از امور مذکوره
وافی نیست بلکه از افاده معنی که زیور صدور سور جیان کتاب
را شاید و سوره غله متعطشان زلال کمال و رحیق تحقیق را تسکین نماید
قاصر می آید پس بضرورت آن تحف ربانی و حروف نورانی را
نوع دلالتی که منوط باین وضع و مربوط باین قواعد نباشد
باشد ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین و لهذا اموری که از قدوه اخیار حبر
امه اخرجت للناس عبدالله عباس و دیگر اکابر سلف در معنی آن
حروف مرویست مشید بوضع جعلی لغوی و قوانین صرفی
و نحوی نیست و آنچه از حضرت صاحب بصیرت لو کشف
الغطا ما ازددت یقینا صلوات الله و سلامه علیه و آله ماثور است
که اگر اراده ایشان تعلق گرفتی بکشف اسرار بای بسم الله

او قار از اسفار قلمی گشتی مومن صاحب عقشا و درین مقام موجب
ایمان و ایقان و چون ظاهر شد که این دلالت مستند با صناع
اصلی و حالات ذاتی حروفست بی واسطه مواصفات جعلی و
تخصیصات تعملی بنابرین هرکرا خبرتی باشد داند که این دلالات
عام تواند بود و نسبت با جمیع حروف در همه حال خواه مقطع واقع
شده باشد و خواه موصل و از این است که بعضی از علما
اهل کشف از مجرد لفظ طلسم معنی مسلط استشعار فرموده اند و از
و از حجاب حب جا در یافته اند و از مشاهده صفدع منع توجه
بصوب ضیافت فهمیده اند و از صورت نعل نقش کرده اند
و از کریمه اذا زلزلة الارض وقوع زلزله در سنه اش و ستماة استنباط
نموده اند و از اسم نحوی ببابی او در مانه تا منه سبق شده اند و از اولی
اسم شریف موسی و نام مبارک سینا در بعضی از خصوصیات حکم
به تناسب فیهما کرده اند و چون سلک گفتگو که مدعا از تحاطها فت
وقت آن شد که از شرح معانی حروف عنان گرایشیده قلم معطوف
کرده و ازین محیط زخار بهمین قدر در دری از اثار قناعت نمائیم
و کلمه چند در تحقیق معنی حمل و مفهوم وحدت و تبیین انواع آن
که ملاحظه و مناصحه آن مطلب مسعی ایشان است تکلک بیان

با

تحریر یابد والحمد لله وحده که بمنزله شجره اولیت در بیان معنی
حمل و توضیح حقیقت وحدت پوشیده نماند که حمل شی بر شی که عبارت
از حکم بثبوت احدهما از برای آن دیگر چنانچه گویا بعضی مدرک است
و حرف اول موسی حرف اول سیناست الی غیر ذلک و در بعضی
ناچار است از تغایر طرفین بوجهی و اتحاد ایشان بوجهی دیگر چه اگر از
جمیع جهات متحد باشند حمل شی بر نفس لازم آید و در بعضی حمل
شی بر نفس لازم آید بی فایده باشد بلکه بی صورت و اگر از جمیع جهات
متغایر باشند حکم باتحاد ایشان شده باشد بجهت وحدت و بطلان
این حکم مبین است بلکه تبیین و تفصیل انواع حمل و تحقق اقسام آن در
عهده کتب حکمیه است و شرح آن درین مقام موجب نشر کلام
کما لا یخفی علی ثواقب الافهام اما وحدت نموده میشود که اعاظم
محققین از قدما و متاخرین مثل شیخ الرئیس و محقق طوسی و امام
رازی و غیرهم جمله برین اند که تصور حقیقت وحدت از جمله اولیات
و مفهوم آن با اعتبار استغنا از حد و رسوم حکم حقیقه
وجود دارد و تعریفاتی که از ظاهر بینان این طایفه صدور یافته
هیچ یک از آنجاها از شایبه دوری ظاهر نیست چنانچه از تامل در کتب
قوم خصوصا کتاب شفا ظاهر و هویداست اما انواع و اقسام

از پس باید دانست که حال از دو چیز بیرون نیست یا آنست که
معروض وحدت معروض کثرت واقع شده یا نه و قسم اول نیز از دو حال
خالی نیست یا جهت وحدت مفهوم جهت کثرت هست یا نیست
و قسم اخیر نیز از دو وحدت خارج نیست یا آنست که جهت وحدت
از عوارض محمول هست یا نیست و آنچه درین مقام محتاج الیه
بیانست قسم اخیرست و سایر اقسام مذکوره و اقسام خارج از
از مقصد است و شرح و بسط آن موکول بمبحث وحدت و کثرت
است از مباحث امر عام از کتب حکمت و کلام و قسم اخیر که
جهت وحدت دران عارض جهت کثرتست نه مقوم یا موضوع
است یا محمول او اول مثل آنکه گویند طبیب و ابن عبد الله
واحد است و معنی جدید این قضیه است چه جهت وحدت درین
قسم موضوع است که آن زید است مثلا در مثال اول و فلان در
مثال ثانی یا مثل آنکه گویند قطن تحت و معنی حد محمد است و جهت
وحدت درین قسم محمول است که آن ابیض است در مثال
اول و بادیه است در مثال ثانیه و از قبیل اسم اخیرست وحدت
حروف اسم موسی با حروف اسم سینا چه وحدت طرف الف این
محمولست که آن بعضی از خصوصیات مشترکه است و مناسبات

متفقه

متفقه مگر در بعضی از خصوصیات مشترکه است و مناسبات
وجوه آن که جهت وحدت اینجا موضوع است کما سیظهر علی ارباب
الفطنة المنة لله تعالی و تقدس که سمط تحریر بجواهر مقصود مرتبط گشت
و برید قلم چابک قدم نازک رقم از طی شعاب این شعب
فراغت یافت وقت آن رسید که ثمره مرام از شجره کلام اقتطاف
یابد و نیر بدر علا از مشرق بیان طلوع نماید الیوم انجزت الامال ما
وعدا و کوکب المجد عن افق العلی صعدا

در بیان مطلب اول

بر مرآت خاطر معنی بسی مطالب مستحقین خطاب از ارباب الباب
منطبع خواهد بود که در شعبه اول تحریر یافت که خلاصه مطلب اول
ایراد نکته ایست بر اینکه چون حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
مهبط تجلی الهی گردید سبب چه بود که خصوص طور سینا لمعات آن
نعمت بر رفت اکنون بمقتضای مضمون الامور مرهونة باوقاتها وقت
آنست که این نکته نوریابد لاجرم نموده میشود که حاصل
این نکته بیان مناسبتی است خاص میان آن حضرت
و آن مقام شریف که آن باعث منشا اختصاص وقوع تجلی بر
آنجناب در خصوص آن مکان شده و وجه ربط منهما سته و
حقیقت آن نسبت شریفه راجع بنحویست از اتحاد دو نوعی از

ازینجا کی میان حروف نام شریف حضرت موسی و سینا که بمنزله
علم شخص آن طور فایض النور است و اگرچه امثال این مناسبات
در نظر ظاهر بینان کارگاه صورت که محبوسان مطمورهٔ مضایقات
اصطلاحند چندان وقعی ندارد اما باریک بینان دار الملک
معنی که غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت دور داشته و از پایه پست مصطلحات
رسمیه قدم فراتر گذاشته اند هرگاه از روی انصاف متذکر مقدمات
شوند که در شعب سابقه بر وجه اتم و اکمل که ارشش باقیه اذعان توانند
نمود که این سخن اصلی اصیل و این نکته مرجعی صحیح دارد   اگر حالی
معنی بگوش جان شنوی   حدیث بی لب و گفتار بی زبان شنوی
دلت چو حلقه بگوش است ورنه راز سپهر   ز ذره ذره گیتی زمان زمان شنوی
حدیث با تو باندازه تو باید گفت   که گر بلند کنم اندکی گران
شنوی   و حق تقریر این نکته دلپذیر آنکه تجلی حضرت واجب
کلیم الله یعنی حضرت موسی علیه السلام در طور سینا بخصوصه نه در
دیگر کنایت از حکمتی است یعنی غرض حکمی است حکمتی در آن تعلق گرفته
چه اسم مبارک موسی بر ترتیب حجر مبارک یعنی بر اسلوب نام آنکه
سیناست چهارست یعنی چهار حرفست حرف اول حرف اول
یعنی حرف اول از موسی حرف اولست از سینا و قلب حرف

ثانی حرف ثانی و حرف رابع بمنزل حرف ثالث و حرف ثالث
بمنزل حرف رابع اما آنکه حرف اول از موسی حرف اولست از سینا
بنا بر آنست که در کلمات لطف اشارات ارباب کشف و بیان
و اصحاب علم و عرفان لاسیما عارف اسرار معنوی شیخ
سعد الدین حموی مذکور است که از جمله حروف میم است و سین با میم
و سین مشارکند درین حکم که هر یک مؤتلفند از سه حرف که هر یک
از آن سه حرف اشارتست بمعنی واحد میم مرکب است از سه
حرف دو میم و یک یا میم اول اشارتست بمبدأ نفس از اضافات
نفسانیه و یا اشارتست باین اضافه و میم اخیر اشارتست بمرادات
نفس که مضافات اوست و سین هم مولفست از سه حرف یک
سین و یک یا که بمنزله مرکز است چنانکه در میم و یک نون و سین
مذکور کنایتست از سلامت نفس از نسب گویند و یا دالست بر
نسبت و نون اعلامیست بمنسوبات آن و بالجمله هر یک از میم و سین
اشارتند بمبدأ نفس و سلامت او از نسبت گویند و اضافات نفسانیه
مضافه بذات او و بمعنی که از عوارض محموله این دو موضوعاتست
جهت وحدت ایشان کمه و تصحیح نموده که میم سین است
و نیز در کلام علما اهل عشق و عرفا تاویل مسطورست که میم اشارتست

اشارتست بحقیقت مقدسه محمدیه که آخر مرتبه ایجاد و میم دایره وجودات
چنانچه سین نیز اشارتست بهمان حقیقت مقدسه و آیه کریمه یس باطرافت
بان چه چنانکه سین سید حروفست و درمیان حروف زیادة
کمال موصوفست و مساوات زبر و بینات آن از جمله بینات
آنست همچنین این حقیقت مقدسه سید کلمات انفسی و آفاقی و اکمل
مراتب تقییدی و اطلاقی است باین جهت هم توان گفت
که میم سین است و اگر از مراتب عالیه تنزل نماید و بمدارک سافله سخن
اشناسازد تواند گفت که میم اشارتست بنود و نود به شصت و شصت
خود مدلول سین است و باین وجه میم سین است باشد بنابرین توجیهات
ثلث ظاهر شد که حرف اول از موسی حرف اول است از سینا
اما آنکه قلب حرف ثانیه از موسی حرف ثانیست از سینا بنا
انست که در کلمه کلمه این طایفه اندراج یافته که از عموم حروف
الف و یا شریکند و در خصوص اسمی که هر یک اشارتند به تجلی ذات
از مراتب اسما و صفات و وجه اشارت یا باین اشارت درین
سیاق محتاج باستشهاد نیست بما ستاب چه حاجت شب
تجلی را اما آنچه دلالت الف برین عرض از روی انست که الف
برین عرض از روی انست که الف بوسیله اتصال لامست و لام

۶۴

ی شایبه تاویل دال آنست پس باین اعتبار توان گفت که
قلب واو که الف است حرف ثامنیست که یاست و تیر تواند
بود که مراد از حرف ثانی که واوست صورت رقم هندسی او
باشد که شش است باین صورت و قلب او اشاره باشد بصورت
رقمی دو باین شکل ۲ و مراد از یا ده باشد و از ده بدلالت عدد آن دال
و واو و مقصود از آن دو باشد و باین جهت نیز راست باشد که
قلب واو یاست بنابرین دو وجه بوضوح پیوست که قلب حرف
ثانیه از موسی حرف ثانیست از سینا اما آنکه حرف رابع از
از موسی منزل حرف ثالث از سینا الحکم آنست که از مکنون و رموز
اشارات ارباب ظهور و بطون باز ز و ظاهر است که یا اشارتست
بمرتبه حیات طبیعی و تنزل آن کنایتست از موت ارادی که مدلول
موتوا قبل ان تموتوا عبارتست از آن و مضمون من مات بالاراده حیی بالطبع
اشارتست بآن و نون اشارتست بفنای نفس در حین بقا و بقای ذات
آن و ران ثبوت که مفاد موت ارادیست و باین اعتبار درست
شد که یا باعتبار تنزل صاحب مرتبه نونست و دیگر توان گفت
که هرگاه یا از مرتبه خود که رتبه عشراتست تنزل نماید صاحب مرتبه
احادی خواهد شد یعنی بالف تبدیل خواهد و الف درین مرتبه اشارتست

مبدا ابسط وجود و نون کنایتست از نهایت آن که فی الحقیقه
همان مبدا است چه مبداء قوس نزول درین دایره عین منتهای
قوس عروج است هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو بکل شی
علیم بنا برین بوضوح پیوست که ما بعد از شرح نوشت و بیان و توضیح
مستقیم عصل مضمون شد با آنکه حرف رابع از اسم سابق موسی
بعد از تحقیق شرح حرف ثالث است از نام مبارک سینا یا آنکه
حرف ثالث از نام نامی موسی ترقی حرف رابع است از اسم
سامی سینا مقتضای آنست که در طی اشارات سابقه معلوم
شد که سین اشارتست بسلامت نفس از نسب کونیه و اضافات
نفسیه و ترقی آن عبارتست از وفور ظهور این سلامت
و صعود نفس بمدارج آن و عروج آن بر مراتب عالیه
آن و الف درین مرتبه اشارتست باستقامت حال
و استوای امر چنانچه کریمه فاستقم کما امرت حاکیست
از آن و بالجمله خاطر نشان میشود که استقامت حال نفس و استوای
عبارتست از سلامت او بالکلیه از لوازم نسب کونیه و
برائت او بالمره از تبعات اضافات نفسانیه و باین
اعتبار محقق شد که سین ترقی الف است و بدستیاری

مطالعه

مطالعه رساله که شیخ الرئیس ابا علی حسین بن عبدالله ابن سینا
در انبائی از غرض مضمر در حروف هجائیه فواتح سور فرقانیه نگاشته
و بذور رموز مکنون و دقایق اسرار را در اراضی قابله قلوب کاشته میتوان
گفت که سین درین مقام اشارتست بجامعیت شما حسن نسبت
خلق در تکوین که میم با زای اول و کاف بحذای ثانیست و ترقی آن انسان
بعدم وقوف صاحب این معرفت جامعه درین مرتبه و تصاعد
او بر مدارج عالیه مراتب درجه گنجینه آن باین نحو که درین دو مرتبه
نماند و از انها درگذرد و بمرتبه ام رسد و از آن اسم عبور نماید
و بپایه ارفع ابدال که مدلول الف است واصل گردد چه الف درین
سیاق اشارتست بذات مبدع بنا برین توان گفت که سین ترقی
الف است و بدلالت واضحه و دلیل روشن مبرهن شد که حرف
ثالث از نام مقدس موسی ترقی حرف رابع است از اسم مبارک
سینا والله اعلم باسرار الانبا و بواطن الاسما و بیده ملکوت الاشیا
بمیامن عنایت الهی و تایید سبحانی قلم چابک رقم از رحمت گرد
آوری لالی منثور این مدعا فراغت یافت و ثمره مطلب اول از شجره
ادراک اقتطاف نمود اکنون هنگام آنست که در شرح و بسط مطلب
ثانی خوض نماید و نوباوه مراد از شجره ثانیه اجتنا نماید و چون این

همچنین بتقدیم شعبه چند که مقدمة الجیش عسکر مدعاست صورت
نه بندد لاجرم شعب مذکوره سبق ذکر می پذیرد و الله الهادی در
تفاوت درجات موجودات و اختلاف مراتب مخلوقات
منعم حقیقی تکاثرت آلاؤه و توافرت نعماؤه که خوان نعمت وجود گسترانیده
و دامن بساط هستی گسترانیده و یمن نموده و گرسنه چشمان قحط سال نیستی
با آن دعوت نموده و همه کاسگان بساط عدم را صلای عام در داده
و هر یک بقدر حوصله خویش از آن مایده کثیر الفایده نصیبی برده اند
و فراخور اشتهای استعداد خود کامیاب گشته اند از جمله ممتزجات اسطقسات
چهارگانه از جماد و حیوان و نبات که بواسطه اختلاف حصص اجزا و تفاوت
مقادیر و نفس کیفیات آن هر یک بنحوی از استعداد نوعی
از قابلیت اختصاص یافته اند و آن استعداد خاص و قابلیت
مخصوص منشا اختلاف ظهور آثار هستی و تفاوت نحو وجود گشته
چنانچه مرکبات مرتبه جمادی از اثر وجود بهمین قدر اکتفا و قناعت کرده اند
که از صورتخانه فیض عام بصورت وحدانی فایز شده اند و ظل وحدت
حقیقی بر ساحت قابلیت ایشان افتاده مدتی معتد به حفظ مزاج خویش
نمایند اما از آثار حیوة که علم و قدرت و حس و حرکت است مطلقا
از آن نشئه اند بی نصیب مانده اند و از سعادت تشبه بمبدا خویش

تهی

تهی دست نشسته اند و مرکبات مرتبه نباتی که بواسطه شرف نسبت
اجزا اشرف از مرتبه سابقه واقع شده اند پرتو نمونه حیوة از مشرق
اعتدال افرادش بقدر ساطع گشته و صورت نوعی ایشان بنفس
نباتیه التیام دارد و بقوت جذب مواد و قدرت تصرف و
تحریک بجهات ثلث از علامات حیوة پاره ای تولید مثل اکتفا
نموده اند اما مرکبات مرتبه حیوانی که از شرافت استعداد و قابلیت
مواد و قوت باعتدال حقیقی بخصوصیت نفس حیوانی اختصاص
یافته اند شعشعه آفتاب حیوة بی مزاحمت حجب سحب موانع و عوالی
از افق ظهور انواعش تافته بمرتبه جنبش بارادت و حس و حرکت
از دوران خویش اختیار یافته و مرآت حقیقت افرادش
بانوار علم و قدرت و سایر صفات حقیقیه انعکاس پذیرفته و بمبدا
خویش مشابهتی تمام و مناسبتی کامل حاصل کرده علی الخصوص
نوع عظیم الشان انسان که بشرف اختصاص نفس ناطقه
ممتاز گشته و بتشریف احسن تقویم مشرف شده فذلکه حواصل
کون و مکان و مجمل تفاصیل حقایق اعیان آمده و مظهر اسم الجامع
گشته و باسما و صفات الهی موسوم گشته چه اصول صفات
کریمه هفت است حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر

وکلام آدمی همه ازجنس این صفات اتصاف دارد زنده است
ودانا است وتوانا است وخواهنده است وشنوا است وبینا است
وگویا است وآنچه ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که
خلق الله آدم علی صورته اشارت بآنست چنانچه حکمای جمیع از
محققین ارباب عرفانست که در اناجیل اربع نوشته است و در فصل
ولوقا این عبارت وارد شده که سیمه کریس هن توماسکیل شیر زمن
وحاصل آن چنانچه از بعضی علمای نصاری منقولست آنچ
است مضمون حدیث مذکور و در صفر اول توریه نیز تصریح بمعنی
شده چنانچه بعضی از احبار یهود نقل نموده اند بنابرین مناسبت
ومشابهت آدمی وآدمی او زین امر ثابت متعین وشاید ثبت مبین فتبارک الله
احسن الخالقین لاسیما افراد کامله ونفوس زاکیه کرامی که بشرف وحی والهام
مشرف ومایل ونوامیس الهیه وتبلیغ شرایع حقه ممتازند واظهر مظاهر اسما
وصفات الهی وانسب وسایط مخلوقات بجناب کبریای سبحانیه
اند ودر آیات باهرات فرقانی معجز بیان صریحا وکنایة اشاره بعلو شان
وسمو مکان هریک بروجه خاص واقع شده وتصاعد مدارج هریک
بنحو مخصوص بیان یافته چنانچه حضرت کلیم علی نبینا وعلیه التحیة والتسلیم
بخطاب مستطاب یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی

مخاطب گشته ونوع وجود شرف نور وکتبنا له فی الالواح من کل شی ربما قبه
پس باین تقریر دلپذیر خاطرنشان اهل عرفان شد که تفاوت میان بار
بیت طور سینا که از افراد مرتبه اولیست ومرتبه بلند حضرت موسی
که از کل افراد مرتبه ثالثه است از زمین تا آسمان بلکه بیش از آن واین
مذامن ذاک کمالا یخفی علی اصحاب الفطنه وارباب الادراک فاحفظ
هذا فانه مما یجدیک فیما اتیناک   در توضیح شرایط تاثیر وتاثر
بر مزاج فهمان شرایط فعل وانفعال وطبایع شناسان قواعد کسر وانکسار
پوشیده نیست که تا در میان دو حقیقت نوعی از مباینت بنحوی از
منافرت نبوده باشد وتضادی وتخالفی متحقق نگردد ومقصود نباشد
که احد هما منفعل ودیگری منفعل گردد ومادام که جهت یکتایی واتحاد تحقق
داشته باشد یکی مبطل ودیگری باطل نگردد مثلا مرکز آتش از آتش
نسوزد وآب آب را افسرده نسازد ماپیوستی یافت نشود رطوبتی در آن
تاثیر نکند وتا حرارتی تحقق نیابد برودتی در آن اثر نکند پس سنگی همچو طور
سینا باید که از شعشعه وجه باقی منده کدک شود وحضرت کلیم که کمال
مناسبت ویکجهتی دارد منخرق نگردد واینست مضمون آنچه از اکابر
اهل حکمت منقولست که الشی لایتاثر عن مشاکله انما یتاثر عن ضده
وتحقیق این مطلب کماینبغی از رجوع بمباحث مزاج از فن طبیعی

وابواب معالجات از صناعت طب وضوح یابد و درین مقام
بیش ازین تفصیل نشاید   در شرح بعضی از تأثیرات افلاک
و انجم بلند حیالان عرشی المعرفه حقایق اشیا که رصدگزین دقایق فلک
شناسایی اند و قدردان سیر کوکب دانایند و پست و بلند اجسام
و اجرام رسیده اند و بنشیب و فراز زمین و آسمان پی برده اند نظر
اندیشه این طور یافته اند و بچشم بصیرت الحق چنین یافته اند دیده اند
که بسیط طبعان اجرام علوی و صافی ضمیران اجسام فلکی که در کارخانه
صبغة الله از لون بلونی شفاف بر آمده اند و از مشاکلت هر خفیف
و ثقیل و مماثلت هر رطب و یابس و مشابهت هر حار و بارد آزاده
اند و از روی حقیقت با جمله افراد عنصر و عنصریات مخالف افتاده
و بنفس حیوانی و حیات طبیعی و حرکت ارادی فایز گشته اند
بدستیاری سرعت و بطوء حرکات شبانروزی و طلوع و غروب
ثابت و سیار مدبر امور خاکنشینان کوی عناصر و متصرف
احوال محبوسان تنگنای جوف فلک قمرند حاش لله نمیگویم که این
کنارنشینان بساط تکوین و کناره گیران عرصه کون که امواج محیط
وجود و زبده قلزم جود و ایجاد و واسطه نیران امر و الجزء حقیقت اند
موجد امور این کارخانه و موثر درین بنگاه اند سبحان من تنزه عن الاشباه

و تنزیه بالکبریا و تقدس عن الانداد   از سیر فلک خواطبی
خواد سریع پرشکوه ممکن کز بدیع است بدیع سرگشته چه پیمای دارد
داروداری مجبور اطاعتست حیوان مطیع این قدر توان گفت که
این کهن سالان جوان بخت و بجدامان فرمه امکان و پاکاران دهکده
عالم هیولا اند قال بعض المحققین اذا کان مثل الذباب و البعوض
حیا ذا آثار فما المانع من کون مثل الشمس و القمر فی زمرة الاحیا که
و اما احسن قول من قال صوفیان کبود پوش همه از غم دوست
در خروش همه آتش اندر دل و هوا در جان کرده بر خاک آب
دیده روان و بالجمله بوسیله اختلاف اوضاع و توالی حرکات
و طلوع و افول کواکب و رجعت و استقامت انجم و قرب
و بعد مدارات و تفاوت اوج و حضیض هر مواد و مهی قابلیات
هیچ امر از خیر و شر و نفع و ضر و جبر و کسر و رفع و خفض و عزل و نصب و قبض
و بسط و عقد و حل و عقد و محو و اثبات و ضعف و قوت و حق و باطل و کون
و فساد و جد و هزل و مدح و ذم و نقص و ابرام و رتق و فتق و موت و حیات اجزای و احزان
بی وسیله ایشان صورت نه بندد و هیچ امر مستعد ابی اعداد
ایشان مقارن فعلیت نگردد و برکات اجسام سفلی همه از حرکات
اجرام علوی است سعادت و شقاوت بنی آدم بتقدیر علیم حکیم جهات

١٩

سعد و نحس ایشان هر کس که از حضیض خمول باوج قبول رسد و هر که
از صاعقهٔ جلال مقتول ماند از حجاب امداد ایشان باشد در کلمات
وحی آیات کتب سماوی خصوصاً قرآن مجید و احادیث انبیا و ائمه صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین اشارات لطیفه و تلویحات منیفه باین معنی بسیار است
و بر فور رانکان ادعیهٔ متبرکه که صحیفهٔ مبارکه علی مبدعها السلام التحیة خصوصاً
دعای مبارک هلال حقیقت حقیت این دعوی اجلی از ضوء بدر است و حجم
افلاک و انجم را عموماً نسبت با فراد قایمه تحت فلک قاطبه تاثیرات
مختلفه و آثار متفاوته ثابت است خصوص هر یک از ایشان را بحسب
روابط خفیه و مناسبات دقیقه که مخزون خزینهٔ علم الست نسبت
بخصوص هر یک ازین افراد اظهار مستحق است و بحسب هر نظری
وضعی خاص و حالی مخصوص است یکی النظر بجال زند و یکی اهل بجانب
عمرو است یکی رونده خار و یکی مربی ثمر است فلان کوکب مطلع دین
حق و فلان مروج ملت باطلست یکی رونق جاه فسون خرمن طور سینا
و یکی حاجب جمال موسی است چنانچه چمن پیرایان ریاض علم نجوم زحل
سحر را پرورش داده اند و در کفایت تعلیم ابن علوم گفته اند که قمر
مرید ملت معطله و ارباب جبر نیست و عطارد از ان رسایان و زهره
مروج ملت بیضای اسلام و شمس از ان آفتاب پرستان

الحاره

و ستاره جویان و بت جبلکان و مریخ باعث گرمی بازار آتش پرستان
و مشتری ناظم امور مطلق ادیان و زحل حافظ دین یهود و متصدی صلاح
آن ملت و از مناسبات این معنی است تعلق زحل بروز شنبه
از جملهٔ ایام و پوشیده نیست که نظم و نسق هر ساعتی ملتی و نظام
سیاسات هر شریعتی منوط بقوام وجود صاحب آن ملت و صاحب
آن شریعت باشد پس فی الحقیقه منظور نظر هر کوکبی انتظام حال
صاحب شریعت مخصوصه بان باشد بنا برین چون آفتاب روشن شد
که زحل ناظم امور حضرت کلیم است و حافظ وجود مقدس آن جناب
کما لایخفی علی اولی الالباب منت خدای را بهر برهانه که مقدمات این
مدعا تقدیم یافت و شعب این شعب التیام پذیرفت و نوبت آن رسید
که ثمرهٔ شجرهٔ مطلب تمام رس گردد و ذایقهٔ ادراک اهل ذوق
کامیاب گردد   کلک تو نهالیست که معنی ثمر اوست   دیوانهٔ آن
بادیه ام کین شجر اوست   و التکلان علی الله تعالی شجرهٔ ثانیه در شرح
مطلب ثانی بر لوح ضمیر معنی پرستان کلام که بقوت حافظه
حفظ و حراست مخزونات گنجینهٔ خیال توانند نمود و انطباع خواهد داد
که در شعبهٔ اولی محرر شد که ملخص مطلب ثانی توجیه آنست که چون مقتضای
حکمت بالغهٔ حکیم علیم حضرت کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم مجلای

شجرهٔ ثانیه

۱۸

انوار الهی گشت سبب چه بود که طور سینا با همه عظمت و کبر جرم احتراق
یافت و آنحضرت با وجود رقت قوام و صغر جسم منحرق نگشت اکنون
مطابق مضمون لکل مقام مقال هنگام آنست که وجه مذکور تقریر نماید بهاید این
نموده میشود که این وجه فی الحقیقه تحلیل می یابد بدو وجه وجهت تبیین وجه اول
ازین دو وجه گفته که چون شمع جمال موسی بانوار التجلی افروخته شد
جمیع اجساد قابل حرقت را منحرق ساخت و بر عارفان اسالیب بیان که
بچند وجون سخن رسیده اند و بغث و سمین لفظ و معنی پژمرده اند
پوشیده نیست که اطلاق کلمه چون و اشباه آن چند صورت
دارد گاه از جهت تعیین وقت و تحدید زمان ایراد مینماید چنانکه
گویند چون آفتاب طالع شد سلطان سوار شد چه ظاهر است که طلوع
آفتاب علت سواری نیست بلکه وقت آنست و ازین بابت
آنچه فاضل جامی در سلامان و ابسال گفته چون شب با بی
کذشتی خواستی بزم عیش از نقل می آراستی و گاه از آن
بعنوان علیت و طریق اشتراط اطلاق کنند و موارد استعمال
آن با همین معنی بسیارست و ازین بابت قول آنکه گفته اند چون مرا
دشمن خود می شمری لایق نیست که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
و گاه باشد که از انجومی ذکر کنند که احتمال هر دو معنی داشته باشد

برخی

چنانکه درین بیت چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل
شب شود منهزم و روز شود مستقبل و کلمه مذکوره درین کلام ازین
قبیل است و احتمال هر دو معنی دارد و بر هر احتمال کلام
مذکور را تقریری خاص دارد بنا بر اول حاصل کلام آنست که در آن وقت
معین و زمان معهود که شمع جمال موسی بانوار تجلی افروخته شد
انوار تجلی جمیع اجساد قابل حرقت را یعنی طور سینا را که
قابلیت احتراق و استعداد آن داشت چنانچه از طی شعب
متقدمه معلوم شد بجمیع اجزائه منحرق ساخت و حضرت موسی
که قابلیت احتراق و استعداد آن نداشت چنانچه دانسته شد
منحرق نساخت بنابرین فاعل منحرق ساخت انوار تجلی است
و احتمال فاعلیت شمع جمال موسی درین تقدیر بعید است و بنا بر
احتمال ثانی محصول عبارت آنست که بواسطه آنکه شمع جمال
موسی از انوار التجلی افروخته شد و آینه خاطرش از پرتو جلا یافت
شمع جمال او جمیع اجساد قابل حرقت را و مراد همان طور سینا است
منحرق ساخت و خود منحرق نگشت چنانچه شان مرایای محرقه است
که اشعه آفتاب بر آن تابد و بواسطه صقالتی که دارد عکسش از آنجا
بر چیزی دیگر افتد و از التهاب او خود سوخته نگردد و حقیقت این سخن

از رجوع نفس مناظره و مرایا از فروغ ریاضی روشن گردد و بنابرین
تقریر فاعل منخرق نساخت شمع جمال موسی است و احتمال قابلیت
انوار تجلی بعید است و از برای توضیح وجه ثانی از وجهین مذکورتین گفته
که جهت تحجب فلک زحل انوار را از زحل معدن برقع او زحل معدن
شد یعنی بواسطه حاجب بودن و حایل شدن فلک زحل انوار تجلی را
در احراق حضرت موسی محافظت نمودن و مانع آمدن وی
آن جناب را از احتراق برقع وجود مقدس و حجاب ذات مطهر
آنحضرت از اصابت بوارق صواعق زحل معدن شد یعنی معدن
زحل ستر عفاف و وقایه آنجناب شد از احتراق و مراد از معدن
زحل فلک زحل است چه معدن هر شی موطن آن شی و مقام اوست
ومنه قوله تعالی جنات عدن ای جنات اقامه و خلاصه سخن آنست
استقامه آنکه در آن هنگام که انوار تجلیات سبحانی مشعشعه ظهور نمود
و طور سینا با همه سنگینی از سطوات آن مندک شد فلک زحل
که بتقدیر علیم حکیم مربی ملت موسی و حارس و حافظ وجود کثیر الجود
آن حضرت است انوار قاهره را از احراق آنجناب مانع آمده
برقع وجود کثیر الجود اطهر و پرده ناموس اکبر آنحضرت شد و مطلق
تقدیر قدیر نگذاشت که آن طور عظیم منخرق گردد والله تجلی الحق بنوره

دبطل

وبطل الباطل ولو کره الکافرون چون این کلام بدیع نظام بطوری
که خاطرخواه ارباب الباب بوده باشد انشراح یافته حالا
وقت آنست که مطابق مضمون الاکرام بالاتمام کلمه چند بر سبیل
تکمله در تحقیق مقام موافق نفس الامر گذارش یابد و بشرح مبین که تحریر
خاتمه عبارت مذکوره است اشاره‌ئی نموده شود بیا چون پای خویش
نهادی تماشا کن که مرد اوستادی والله الهادی
شجره ثالثه در تحقیق مقام و توضیح ملت بلاغت فرجام الموهبه
من الله العلی العلام مقیاس حقیقت و قسطاس تحقیق قانون ایقان
و دستور تعین معیار سخن و میزان بیان محک تبیین و مکیال مبان
اسطرلاب معنی و پرکار کلام مرات حق و تبیان حق مقام درین کلام محکم
باب کلامیست معجز نظام که عالم عامل محقق کامل فقیه نبیل شیخ
جلیل محمد بن علی بن موسی بن بابویه القمی رضی الله عنه در کتاب
عیون اخبار الرضا از امام مفترض الطاعه سلطان سریر شجاعت
قطب رحای امامت منهل رحیق کرامت کعبه ابرار قبله زوار امام انس
و جان مصداق مقال ستدفن بضعة منی بارض خراسان برگزیده سبوح
و قدوس شرف ارض طوس یا ارض طوس سقاک الله رحمه ماذا
حویت من الخیرات یا طوس یا قبره اذا انت قبر قد تضمنه حلم

وعلم و تطهیر و تقدیس مخزن فانک مغبوط بخشته و بالملائکه
الابرار محروس شهی که خاک خراسان از فیض مرقد او نشانده
در پس پرده عرش و کرسی را علی موسی جعفر که شغل طاعت و است
خزانه داری رحمت ملک تعالی علیه و آبائه العظام و اولاده الکرام
صلوات الصلوة و سلام السلام نقل مجدده و از مرایای قلوب زنگ شکوک
زدوده راقم این مربع ارقام آن الفاظ طاهره و آن کلمات زاهیه را
بعینها ایراد می نماید و گوش و گردن نوعروس سخن را بآن لآلی منثوره
محلی می سازد قال رضی الله عنه ان مأمون قال للرضا علیه السلام یا ابن رسول
الله ما معنی قول الله تعالی و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب
ارنی انظر الیک قال لن ترانی الآیه کیف یجوز آن یکون کلیم الله
موسی بن عمران لا یعلم ان الله تعالی لا یجوز علیه الرؤیة حتی یسأله
هذا السؤال فقال الرضا علیه السلام ان کلیم الله موسی بن عمران علم
ان الله تعالی اجل من ان یری بالابصار و لکنه لما کلمه الله تعالی
و قربه نجیا رجع الی قومه فاخبرهم ان الله قربه و ناجاه فقالوا لن نؤمن لک
نسمع کلامه کما سمعت و کان القوم سبع مائة الف رجل حتی
فاختار منهم سبعین الفا ثم اختار منهم سبعة الف ثم اختار
منهم سبعمائة ثم اختار منهم سبعین رجلا لمیقات ربه فخرج معهم

الی الطور

الی طور سینا فاقامهم فی سفح الجبل و صعد موسی الی الطور و سأل الله تعالی
ان یکلمه و یسمعهم کلامه و کلم الله و سمعوا کلامه من فوق و اسفل و یمین و شمال
و وراء و امام لان الله تعالی احدثه فی الشجرة ثم جعله منبعثا منها حتی
سمعوه من جمیع الوجوه فقالوا لن نؤمن لک بان هذا الذی سمعناه
القدم کلام الله حتی نری الله جهرة فلما قالوا هذا القول العظیم و استکبروا و عتوا بعث الله
علیهم صاعقة فاخذتهم بظلمهم فماتوا فقال موسی یا رب ما اقول لبنی
اسرائیل اذا رجعت الیهم و قالوا انک ذهبت و قتلتهم لانک
لم تکن صادقا فیما ادعیت فی مناجات الله تعالی ایاک فاحیاهم
الله تعالی و بعثهم معه فقالوا انک لو سألت الله ان یریک تنظر الیه
لاجابک و کنت تخبرنا کیف هو و نعرفه حق معرفته فقال موسی علیه السلام
یا قوم الله لا یری بالابصار و لا کیفیة له و انما یعرف بآیاته فقالوا لن
نؤمن لک حتی تسأله فقال موسی علیه السلام یا رب انک سمعت
مقالة بنی اسرائیل و انت اعلم بصلاحهم فاوحی الله تعالی الیه یا
موسی سلنی ما سألوک فلن اواخذک بجهلهم فعند ذلک قال موسی رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه
فهو یهوی فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل بآیة من آیاته جعله دکا و خر موسی
صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک یقول رجعت الی معرفتی

جسم و جسمانی و ممازجت هیولی و صورت منزه از آلایش مکان و لوث
حیز و آمیزش جهت و نقص وضع و محاذات مبرا دست فرسوده
انظار شک جسمان عالم حدوث نشود و کنگر قصر جمال ذو الجلال
پیوسته تار و پود کمند نگاه کوته نظران عرصه امکان نگردد و از
دام عنکبوت که بهر مگس شد نتوان امید داشت که عنقا سود شکار
و لله در العارف الطوسی حیث قال به بند کمان او نتوان دید دیده را
نه بی مرنجان دو بیننده را لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر بعد از تحقیق این تقدیم انیق که حقیق بتصدیق است
مطابق کلام وحی مقام اعجاز نظام حضرت امام همام علیه السلام
چنانچه سبق ذکر یافت و این رساله از برکت این کلمات مبارک انجام گرفت
شد واضح و لایح خواهد بود که سوال رویت از حضرت کلیم علیه التحیة و التسلیم
که برگزیده الهی و دانای اسرار غیبی است نه از روی غفلت و نادانی
صدور یافته حاشا عن ذلک بلکه بمعنی جهت اسکات
بد ادبان بنی اسرائیل و تسلیه خاطر بهانه جویان آن طایفه صادر گشته
و تفصیل این اجمال و شرح این مقال اعجاز مثال آنکه چون اسباط
تلاطم امواج جبروت فرعون و آل فرعون غرقه محیط فنا شدند
و بنی اسرائیل از طغیان ایشان خلاصی یافتند نعم العود گویان

بک جهل قومی و انا اول المؤمنین بانک لا تری انتهی کلام صلوات الله
علیه و سلامه و حقیقت حال و حق مقال چنانچه عقیده صافیه اهل حق و آنها
حقیقت است و از این کلام معجز نظام مستفاد و مستنبط میگردد آنست
که رویت جناب مقدس الهی خواه در دار دنیا و خواه در نشاء اخری
بنحوی که اعتقاد ظاهر میان جمهور اشاعره است کما ینبغی باطل و ظنی
کاذب و وهمی شنیع و تهمتی فظیع است صاحب نظران حق بین که پرده
غفلت از بصر بصیرت دور داشته اند و چشم باطن بکحل الجواهر نور
شعور مکحل ساخته اند اگر در حقیقت رویت خواه بخروج شعاع بوده باشد
چنانچه گمان افلاطون و جالینوس و اکثر علمای ریاضیین است و خواه بانطباع
صورت چنانکه مذهب ارسطاطالیس و شیخ الرئیس و جمهور حکمای
طبیعین است و خواه بکیف هوای شفاف متوسط میان بصر و مبصر
چنانچه گمان طایفه از حکماست و خواه باضافه اشراقیه میان نفس
و مبصر چنانچه مشرب شیخ اشراق است از سر امعان نظر کنند و از ربط
و لوازم ضروریه آن از وضع خاص و محاذات مخصوص و دیگر امور که
از مستتبعات جسمانیات است از روی تدقیق تامل نمایند همانا که بمدد
عقل دریابند که ذات مجرد و حقیقت مقدس الهی که صرف وجود
بحت و وجوب محض و هستی ساذج است البته از مواجهت

بمصر رجوع نمودند و ایشان کتابی از آسمان که مرجع احکام و معیار حلال
و حرام بوده باشد نداشتند حق تعالی بمحض عنایت که نسبت بکمال حضرت موسی
علیه السلام داشت وعده فرمود که توریة با محبان سازد و میقات معهود
که عبارت از چهل شب بوده است و آن تمام ماه ذیقعده و عشر اول
ذی حجه بود تعیین فرمود چنانچه کریمه واذ واعدنا موسی اربعین لیله
ازان حکایت و چون میقات مذکور در رسید آنحضرت بطلب آن کتاب
وعده رفت حق تعالی او را از شرف تکلم مشرف ساخت و بتورات رحمت
خویش او را بنواخت و با او مناجات نمود و چون میان قوم رجعت
نمود بواسطه تالیف قلوب و تاکید عقاید و تشیید مبانی اعتقادات
میان ایشان اظهار این عطایای الهی نمود و آن کافر دلان
منکر طبیعت گفتند که ما این سخن را از تو باور نکنیم مگر آنکه خود کلام
الهی را بشنویم چنانچه تو می‌شنیدی بنابرین از جمله قوم که مقصود
بودند هفتاد هزار کس اختیار کردند و ازان هفتاد هزار نفر
هفت هزار و از آن هفت هزار هفتصد کس و ازان هفتصد کس
هفتاد نفر برگزیده بود با ایشان بطور سینا رفت و ایشان را
در دامن آن کوه صاحب شکوه باز داشت و خود تنها بر بالای
آن برآمد و از روی ابتهال سوال از حق تعالی نمود که تکلم فرماید

بنحوی که آن قوم کلام را بشنوند مجیب الدعوات بواسطه التماس
حضرت موسی کلیم متکلم شد و احداث کلام در شجره مبارکه که در آن
بقعه بود فرمود پس آن کلام در ان منبعث شد و از شش جهت
گوش زد آن گروه شد و استکشاف کیفیت آن کلام و تحقیق چگونگی آن
بر وجهی که محاط علم شریف انبیا بود و موکول بمبحث کلام از علم کلام است و بعد از
ظهور امثال این امر غریب باز آن هفتاد نفر در مقام انکار در آمده
و گفتند که باتو ایمان نمی آریم و قبول نداریم که این کلام کلام حضرت
کردگار است مگر آنکه حق تعالی را بچشم خویش آشکارا ببینیم چون قوم این سخن
بزرگ و دراز کار گفته شد و استکبار نمودند و از جاده
حق گشتند آتش غضب الهی اشتعال یافت و از جانب
آسمان آتشی افروخته شده ایشان را بآن کس مواخذه کرده جمیع
ایشان را یکبار بسوخت و درین حال حضرت موسی علیه السلام
مناجات فرمود که خدایا چون میان قوم روم چه جواب گویم شاید
ایشان گویند که چون تو در دعوای خویش صادق نبودی
جمعی را که همراه برده بودی بکشتی یا رب مناجات که قاضی
حاجات و محیی اموات است ایشان را زنده ساخت همراه
و همراه وی میان قوم فرستاد باز آن سرکشان طریق قول و

بیرا انکار گفته که اگر تو طلب رویت جهه حواس کنی دهشت پدید آید چه
نماید و مارا از جلوهای آن خبر دهی تا ما ذات اقدس الهی چنانچه
باید شناسیم مرآنرا حق تعالی اجابت سؤال تو خواهد نمود آنحضرت چون
کمرای قوم از حد در گذرید که جناب کبریا دیده نگردد و از
جلوهای مرآت شناخته نشود و هیچگاه باثبات و در نسته نگردد
مگر بعلامات در جواب گفتند که ما بتو ایمان نمی‌آریم ما این سؤال
نماید لاجرم جناب موسی مناجات نمود که یارب و چنانچه تو می‌بینی
که بنی اسرائیل چه میگویند تو دانا تری بصلاح کار ایشان لیکن
الهی مرا انجم سؤال کنی آنچه از تو مسئلت می‌نمایند بدرستی که تو
مراد ایشنی جهل و طغیان ایشان در این مقام حضرت کلیم گفت
رب ارنی انظر الیک میرود کار [illegible] تمامی بمن جود در ا
نا بینم بسوی تو حق تعالی در جواب فرمود که لن ترانی ولکن انظر
الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی یعنی هرگز مرا نبینی که
من دیده نگردم لیکن نگاه کن بجانب طور اگر فرقت ها از قدرت
خویش ها تمام اگر آن کوه با همه کنت جلوه تاب آن آورد
و در طاقت سقوط و اضطراب در جای خویش قرار گرفت مرا هم
مرا توانی دید فلما تجلی ربه للجبل جعله ارشادات های فرا

خویش بصورت نور بر طور ظاهر ساخت و بعضی از اکابر گفته‌اند
که آن شعاع عرش عظیم بود چه در اخبار وارد شده که حق تعالی مقدار
کوچکی از عرش جلوه داد و شعشعه آن بر کوه افتاد و جعله دکا
یعنی آن تجلی طور را بر زمین هموار ساخت و بعضی گفته‌اند چهار
پاره بمشرق افتاد و پاره بمغرب و پاره بدریا رفت و پاره
ریگ شد و در احادیث وارد شده که آن کوه شش کوه
شد از آن جمله سه در مکه معظمه افتاد و آن ثور و ثبیر و حرا است و سه در مدینه
قرار گرفت و آن احد و ورقان و رضوی است و خر موسی صعقا و خلع
این [illegible] روداد حضرت موسی بواسطه دهشت از پا در آمد و بروی
در افتاد و بیهوش شد فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول
آمد [illegible] الهی ای آنکه و از اقبال این سؤال که از قبل قوم [illegible]
جناب [illegible] تقدیم رسانیده از شفاعت قوم و جهل ایشان [illegible]
احوال خویش رجوع نمود و گفت انا اول المؤمنین یعنی منم اول کسی از این
گروه که ایمان آرند بانکه تو دیده نشوی و درست [illegible] انتظار
نکردی پس از این [illegible] وسط جلوه ظهور [illegible] سؤال رویت حضرت
باری عز من قائل از جناب کلیم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم نابر حکم
رضینه اعراض مرضیه صدور یافت و تجلی الهی بر طور سینا واقع

انکوه اسمای شکوه جهت تنبیه غافلان از اوائل وانکات سعهٔ انعام
وتحذیر وتخویف بدنبال کان انکروه غفلت مژده بهشتی بدز رفته ازین صورت
ایراد نکته بر عدم احتراق الجناب توجه آن وجهی وجه وصورة نبیره
ندارد ابیات حق کلام در هر مقام و بحکم الکرام ختی ما ربک و مثال دلال
تارکمت وطریق صواب خفی و تدبر رقم بوجهی محققی سلوک مسلک حق و تواد
واکراف از جوب صواب زند بکار دو در کلمات حکیم آنکه متواط
مذکور است که سبل الحق واحدة غامضة لطیفة خافیة قلیل من سلک
وسبل الضلالة کثیرة واسعة کثیر من یعجم فیها مدرکات معرفة ازعانی
مرطوبات کثر المقتحم دقیقة طرقها مضیقة بیراتها تهتدها وتوهمات مقاود
معاوره عمیقة داثر النفوس بسبب مزاحمت وهم با عقل و مراد حجت
سک با نفس و مکاید کلمات باطل بحق و مرا حظ حظا صواب و مقادر
غوایت پریشان در مجال اضلال هر طور و از طرق اتقی هست تداز
وجه این مطلب حقیقی که پیش نهاد کلک بیان در این مقام تحقیق نیست که
بسیار از ارباب علم و کمال در ان اشتباه کرده اند واکثر فرق
به غفلت از آن شده اند مگر قلیلی از کثیر که منور آگهی مهتدی و کفر
توفیق معتدی گشته از تسلیل فرقه ناجیه بجهر که بر طبق مضمون ستفترق امتی بخود نه
از سفاء وسر خود از برکات اعتصام بحبل المتین چو دمان مصطفوی

دو ما

انمساک بعروة الوثقای خاندان مرتضوی و استظلال بظلال
لوای ولای عترت طاهره و ذریت مطهره و غوامض سرایر سبحانی و بواطن
دقایق ربانی فوز یافته اند وبعدالکرم خبیر بصیر از تقریر سر دلپذیر تشفی
توان ندیده که معانی حقه و مطالب حقانیه در هر باب از دقایق
مخفیه و اسرار خفیه است بنابرین مایل این عبارت لطیف اشارت
در معنی این بیت که گفته اسرار برون میفتواند داد و کر نه در کوهم
مالست جز بار شر رها از حقیقت حال و حق مقام بروجهی که دانسته
شد بار را تعبیر کنم و باین عبارت اشارت که هان نجم که اگر جری
در طی کلام مبهم مشور نه مذکور شده ظاهر حال و فرز کلامش و انکه منع
نحو باطن امر تو از دیده برست نهفتی و مکفی شد از ریت کو کشتی
نه نگاشتی وار از روی آنکه السنه اهل موفقت بمدلول حقیقت بمخول
ومن منع الاغیار سرا اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم بسته در ناظم
ناطق و مطلبی است جهت امتثال مصراع نخست و مطابق مضمون آن عجب
واشاعت این سر مکتوم و اظهار و اعلان آن بمردم حق ناشناس زمانه
که اکثر از طریق انس حق بیگانه اند احتمال تضاعف و صیانت و صحبت
الاسرار صونها نوعی عن الاغیار کما ینبغی بجای آورده و از فرط اهتمام
شان منطوق مصراع اخیر و مراقی اقتضای آن بر اسلوب طرز و روش

واما

منت
بنحوی که اهل اعتبار را سینه بنش بادای حق تعلیم و قضاء دین اعلام و
همت از مظنهٔ ضنت نسبت بارباب استحقاق بری ساخته و بر وفق
فرمودهٔ تعلیمه من لا یعلمه صدقة فتوای علم و مسالکی موقوف را بذکر نکوه فضل
خویش سوخته و جهه دفع توهم دارانه اشتباه آنکه مبادا اعدام اظهار
حقایق مثنی بعدم علم اهل آن شد اظهار اطلاع بر دقایق بعض زمرهٔ دارای آن
شرر تغییر نموده روشنش ساخت که پیشه ارباب دیده صناعت ارباب
شناخت علم عرفانی اسرار و ثقات نکات است که شرر مثال جایز و مخفی
او درست و کوچه فکر در بادیه جستجوی نرک و خزانه جلال این گروه میوه
زوه محل آمده تن قوافل معانی و مخزن کنوز اسرار رموز با برار حقیقه
نیست جز بر مغان دانا لم فضل علی اهل النهی علما و عرفانا
زمانه گوش بر گفتار او نه نا نقی کرد آنکه جز بنیس نمود حاصل مدرس
مولانا اجبت آنچه درین مقام بحسب نقل مطابق بنا بر عقل
نگذارش یافت و بر تحقیق آن از روزنه ظهور بر ساحت قلوب
و فضای عقول تافت و لیکن بر اصحاب نفوس منزقه و ارباب
ملکوت شارقه که بریاضت نفس و تجرد قلب و تقدس باطن و تلطف
سر کشف اسرار رموز و الفاظ جواهر کنوز منجم اند پوشیده مباد
که مناسب این کلام اشراق مقام مربوط بسلک این جواهر لطیف

نظام طوریست غریب و مطلب بعید و اسلوب بدیع و سیاق شگرف
که برگزیده مقاله و پسندیده صلوحیه است و تواند بود که ایراد
کلمه اسرار درین بیت کنایت از آن و تنبیه بر آن باشد الا الی الارق
ان کانت منازلکم من جانب الغرب خوف القیل و القال او
بالحجر حال حسی اذکر ده حرف الرقیب و بابا المدعی فحال بلا اسی
فکرت کهر سفته شد سخن بین که در پرده چون گفته شد اما جوان
ان مسلکیست مهلک و سبیلی بی دلیل و طریق دقیق و طوری ورای طور
عقل و مقامی فوق طوق خرد بشرح و بسط آن پرداختن و شرایح
بی پا رخ و نرد دیر درد و اندیشه بان نباختن و لله در من قال
هنالک درجات لا یفهمها الحدیث و الشرح لها العباده
و لا یکشف المقال عنها الا الخیال و من احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهده لیس الملکه فیه و منی
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر عقل آبله پای
و کوی تاریک ع و آنگاه رهی چه موی باریک توفیق تو گر نه
ره نماید این عقل بعقل کی گشاید لبلباب کلام درین
باب فصلیست کالنص که فیلسوف عظیم معلم ثانی
ابو نصر محمد بن محمد بن اوزلغ بن طرخان الفارابی در یکی از فصوص

لطیفه النصوص خویش تنوّر بر نحوه که ان لک مسک غطاء فصلا
عن لباسک حتی البدن مجتهدا ان تجرد فی ملحق مثلا تبال تبا شره مات
المت فویل لک وان سلمت فطوبی لک وانت فی بدنک
تکون کانک لست فی بدنک وکانک من صقع الملکوت
فتری ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
فاتخذ لک عند الحق عهدا الی ان تاتیه فردا الی فرد حق وای
وجود مطلق ای آن زمینی سارا آسمان کرات نفی میکر انت واجب تر
از نفی منکرای دو رتر از سر رشته گمان وای نزدیک تر از رگ جان
جان بیاد دامن کبریا غبار مولی و گرد صورت از ناصیه ای تجوی
سخن بدن خاکی وافتاده سیاه چاه پیکر بیهیولانی درغبت قریه
خواهش ورساهی شهرستان مشهود و دردار و مرا حاجی کن
مرا بمن مگذار روا از بخت مال پنهان خانه خال را نهساهی اگر منی
برحی توبه بخشودم تو باری بفیض فضل خویش برحق ببخشای

کرچه هستم بقید هستی بند — هم بتو بر تو میدهم سوگند
هرچه غیر از تو زان نفورم کن — پای تا فرق غرق نورم کن
چند بشم زخود پرستی خویش — بند در تنگنای هستی خویش
وارهانم ز تنگ این تنگی — برسانم برنگ بی‌رنگی

تی

بزه چون بخت بره روانم — مکند هیچکس فروزانم
چون مه چارده میان نجوم — روشنم کن بچارده معصوم

ختامه مسک لله الحمد ثم لله الحمد که بدستیاری توفیق وقت و
منت بخت از وام داری الوعد دین سبکباری یافت و در خلاف
عادت فو کرفتگان مواعید عرقوبی وعده خلاف نکرد و از وار
ظرفای عهد و شطیعان عرصه کنایه لم تقولون ما لا تفعلون
نشنید و خامه سبک سیر صبا مسیر رهی کیر صفحه بخت زنش در رشته
خط خطبه دیبای بسته تا رو پود دیباچه نماند از کرده اما بعد قدم
بالا نهاده و از مرحله فاتحه بسر منزل خاتمه بار کشاده و از شعب
شجرات سوست و از شجرات ثمرات یافت شعب در طی هر شجره
اش شجره خلد سعیسان تحت الشجره اش — این طور زباغ صبح
سنبل شکفت — ای زنک زدوده قلم گل شکفت — خوش غنچه باره
برویم خندید — از کونه تنک گلی بروی بلبل شکفت — باری درین
خجسته موسم که شاهد کشمیر ترا دنو بهار رنگلکونه لاله و سفیداب یاسمین و کحل
الجواهر بنفشه و سمه سبزه و خضاب نیلوفر وطلی شقایق و غالیه
نسیم خود ارا بکرده و دو ربیع الاول یکجا جمع آمده صحن بوستان
از دیدار دوستان کرده و به وسه برکه چمن بدست یمن زار المال

چهار برگه داده این نوع سنبلها بر دمید در این قسم گلدسته بسته شد
و عروسان حجله ارد بهشت برقع بر دوشته و نسایم لطف شمایم
بگوش رسیده طرفهان بساط از ریاحین ربیعی سرو دستار بر بستند
و خوبقان شکفته طبع با وراق این دسته گل جیب و بغل آراستند
صبا و دبور مانند برگ گل دست بدستش گردانیده و کودکان
دبستان بوستان ورق کارش گیرند در این بهار رباعی همچو ایمان
شد سبز ز نغمه تر مرغ اشنان شد سبز دلم بروی تو
ای بر جهه خرم باد که همچو سبزه بوصف تو ام زبان شد سبز
چو صحن باغ مرا صفحه سخنبادان بکی چو شاخ سرو مرا خامه در بنان
شد سبز ز آب طاهرات و در نیام بگفت را امتزاز صبا تیر
در کمال شد سبز در این بهار که مزدور صنعة اللهیت قبای
زرد رزان موسم خزان شد سبز فتاد عکس خیابان
چار باغ بچرخ که همچو قوس قزح راه کهکشان شد سبز نسیمی
از مرج آباد جلوه گر دیگر که از لطافت آن تخت اصفهان شد سبز
بعهد رونق حسن تو گل فروش را ز آب دیده تر تخته دکان شد سبز
ز اعتدال مقتنهال کلک بضیر چو نخل دولت سلطان کامران شد
سبز بهار گو که بعباس شاه کز جودش زمان خشک کرم جو دید

رباعی

ریاض حال شد سبز غبار دامن پژمردگان راه نجف که همچو حلّه زا حل
او چو جان شد سبز چگونه سبز نشود نخل خشک فصل بهار جهان بموسم
انصاف او چنان شد سبز ز قلعه کبری اقبال او بهفت اقلیم
حدبت رستم اقبال غوغای شیخون شد سبز زهای زخمی عدو
تا بآسمان شد سبز ز چمن ر فرقدم تا بفرقدان شد سبز نهال عمرش
جاوید سبز و خرم باد که زیر سایه او عمر جاودان شد سبز
کمبای سکاه وجوب و یگانه بارگاه قدم این نظام بخش عالم امکان
و رواج آموز کارگاه حدوث را آن قدر که در حوصله امکان گنجد و عقل
بحران قبول سنجد بسبب و پناه منتسبان اذیال مطهره عترت طاهره
و امیدگاه افراد فرقه ناجیه دانسته کشتی نشینان جمل سفینه نوح را بدست
هدونی بار بهر ادعنایتش وصول بساحل مراد میسر باد ازلی شد کامرانی بتایید او
ابدی باد پادشاهی او اینهم از بدایع فصل بهار عدل و افضال این
سایه رحمت ذو الجلال است که در بنی خشک سال استعداد این شوره
زمینی نادانی و خارستان ناقابلی احتمال این حقایق و دقایق شکفته شد
و این نوع گلدسته بدست افتاد هیهات چه میگویم مگر سراستینی اصطنع
حواشی مجلسی قدسی سرشت که انتخاب دانشی اند در ربع
مسکون و خلاصه دانایان لطایف ظهور و دقایق بطون تند کرد

خجالت از نا صبیری احوال من باک نمایند که از عرق انفعال کشتی

دریای شده و میانه خس و خاشاک بحر تفاوت نماند برگ سبزی

بجمی و عقیق یمنی فرستاده ام و ستاره با آسمان و گوهر بعمان داده ام

نقاب بایدم بر و رسال دل فهم عرق در آتش ام فکند منفعلی

دگرسای که افتم که دستغ کرد مگر و هر دل رحم آشنای و دست دلم

فارغ شد خامه عزیب هنگام از نگاشتن این ترهات آورز

اول عشر دوم ماه جمادی رم سال هفتم عشر سیم مایه اول ولی از الف دوم از

هجرت مقدسه نبوت سید الانام علیه واله الصلوة والسلام

الجمع العبد الی مولانا محمد اشیر نظر شغله الله تعالی بنفسه عما سواه

وجعل اخواخیر امنی اولاه و صان عن العین عبساوه یومه و ختم

بالخیر فی نشأته بمحل المجد الاخو الجلیل مهلا مکرما مصلیا

مسلما مستغفرا الائمه طمن کان احره و کلاده الوصاف و عوده

الالباب و حکمه رتبه الروح و روضه العلوم لا زال کاسمه الامام والانام

و مجمع الفواضل والفضایل و مرجع الاکارم والافاضل و نموذج

العلوم و فهرس الفهوم فالماس من خلقه الکریم و فضله العمیم اصلاح

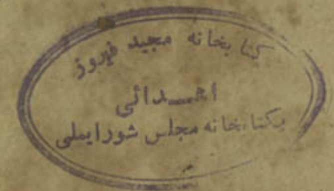
ما ظهر من الخلل والشمار ما برز من الزلل عسی ان یعتدل هذا الملح الاجاج

بالعذب الفرات صانه الله عن الافات ورزقه نیل الطلبات

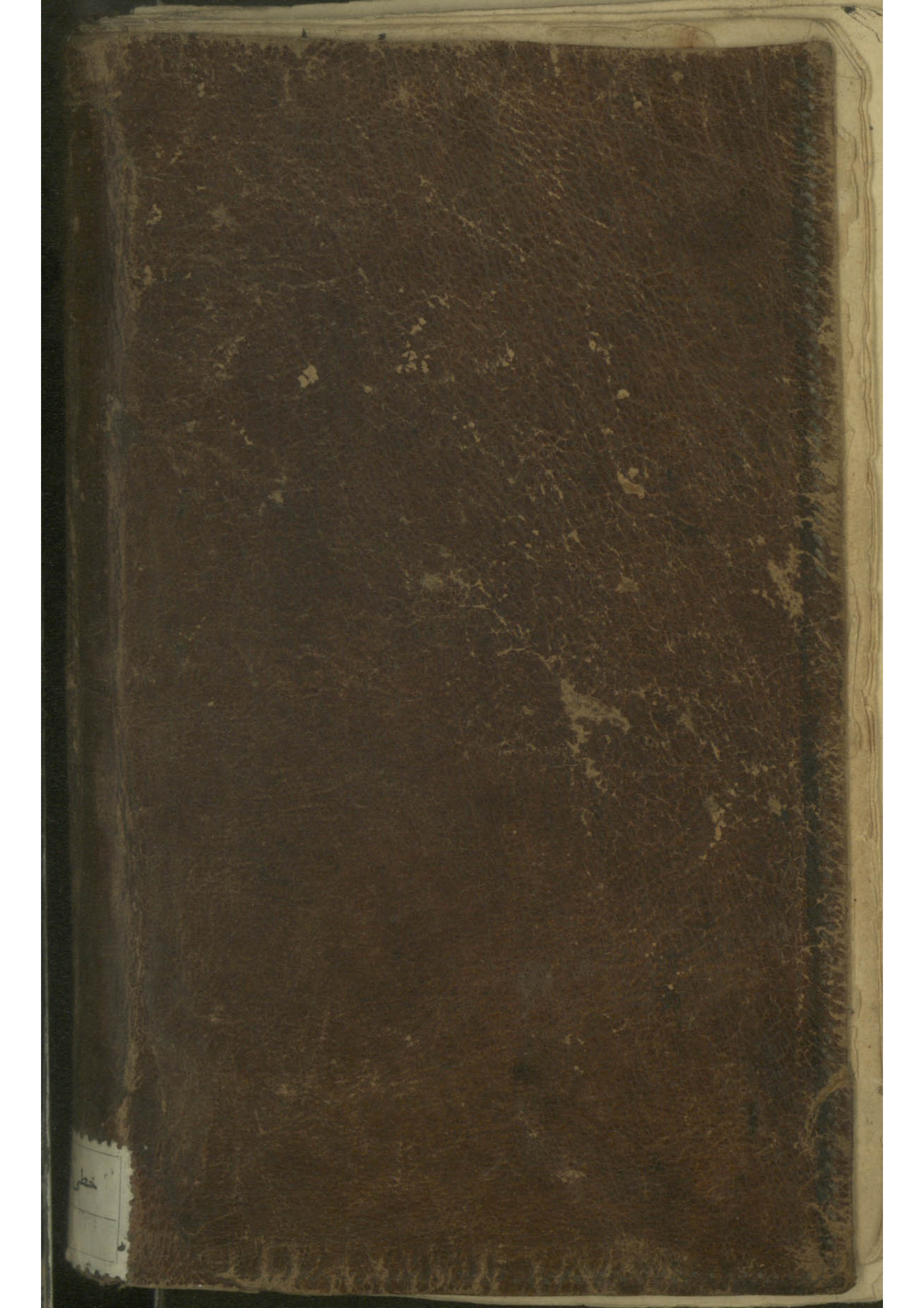
والہ ذوی البرکات علیهم اکمل التحیات و افضل الصلوات

اتمام یافت بتاریخ ۲۶ شهر ربیع الاول سنه ۱۰۷۶ در دار السلطنه اصفهان








خطی